قسم واو محذوف را بعد از لام اعاده می نماید باعتبار آنکه از عربان عدوی شنیده چنانکه مذکور شد
و چون مصـ این را قبول ندارد جواب گفته که واو در عدوی بعد از دال از راه اعاده
محذوف نیست چنانکه ترا گمان گردیده بلکه عوض از واو محذوف دویم آنکه لام الفعل این
اسم حرف صحیح باشد لیکن محذوف العین باشد چون سه که عین محذوف است
و در اصل سته بوده پس منسوب بآن سهی می آید بدون اعاده تا د علت عدم جواز
اعاده در این قسم اینست که فرق حاصل می شود میان منسوب بست که لام او محذوف ست
و در اصل ستّه بوده و میان منسوب به سه که عین او محذوفست و در اصل سته
بوده چه در محذوف اللام منسوب ستهی می آید باعاده لام محذوفه چنانکه دانسته شد
پس اگر منسوب بمحذوف العین نیز چنین باشد فرقی میانه این دو منسوب نخواهد بود
و معلوم نمی شود که ستهی منسوب بمحذوف العین است یا بمحذوف اللام و تجویز عکس
ننموده اند باعتبار آنکه لام چون محل تغیر است اولی است باعاده که نوعی است
از تغیر و اما جواز اعاده و عدم اعاده هر دو پس در ماسوای این چهار صورتست
یکی آنکه آن اسم محذوف اللام و ساکن الوسط بوده باشد و عوض از محذوف همزه
وصلی نباشد چون غد که در اصل غدو بوده بسکون دال و در منسوب باو غدیّ
و غدوی هر دو جائز است و حِر که در اصل حرح بوده بسکون را و در نسبت بآن
حِرِی و حرحی هر دو آمده و در حال اعاده سکون عین بدل بفتح میشود و علت جواز
اعاده تحقق بعضی از شرائط وجوب اعاده که عدم تعویض همزه وصل است و انتفای

یکی از شرائط او است که عبارت از تحرک اوسط است چه مفروض است که اسم ساکن الاوسط است
دویم آنکه این اسم محذوف اللام و متحرک الاوسط و عوض از محذوف همزهٔ وصلی در اولش
در آمده باشد چون ابن که در اصل بَنَوٌ بوده واو افتاده و عوض از آن همزهٔ وصل
در آمده و در منسوب با و ابنی و بنوی هر دو آمده و علت جواز هر دو در این قسم عدم تحقق
بعضی از شرائط وجوب اعاده که عبارت از تحرک وسط است و انتفای یک شرط او
که عبارت از عدم تعویض همزهٔ وصل است سیم آنکه این اسم محذوف اللام و ساکن الاوسط
بوده باشد و عوض از محذوف همزهٔ وصل در آمده باشد چون اسم که در اصل سِمْوٌ یا سُمْوٌ
بوده بسکون میم لام افتاده و عوض از و همزهٔ وصل در آمده و در نسبت با و
اسمی و سموی هر دو آمده باعتبار انتفای ظاهر دو شرط وجوب اعاده و عدم
تحقق شرائط امتناع او و مصنف مثال این قسم را بیان ننموده بدانکه در جمیع اقسام مذکوره
هر جا که اسم در اصل ساکن الاوسط است و اعاده محذوف شود بعد از اعاده
سکون بدل می شود بفتحه بر مذهب جمهور چنانکه در منسوب به حِرٍ مثلا حِرَحِیٌّ بفتح
را گفته میشود باآنکه در اصل ساکن بوده و در مثال مشابه علت این مذکور شد
و در مثل حِرْحٌ یعنی در محذوف اللام علتش چنانکه فاضل نیشابوری ذکر نموده است
که عینش بعد از حذف لام محل اعراب بوده و این حالت از وی بسبب اعادهٔ
لام رفع شده پس برای تدارک این حالت او را حرکت میدهند و ابو الحسن
یعنی اخفش عین را بر سکون اصلی باقی میگذارد برای تنبیه و اشاره با اصل پس با
در منسوب.

و در منسوب به غَدٍ غَدَوِیّ و در نسبت به حِرٍ حِرَحِیّ بسکون دال و را میگویند و در منسوب
بمونث اخ و این بمعنی اخت و بنت خلافی واقع شده میان سیبویه و یونس
سیبویه را عقیده انست که در حال نسبت تا می افتد پس گفته میشود اخوی و بنوی
چنانکه در منسوب به اخ و این چنین گفته میشود پس تفاوتی و بنا برین فرق
میانه منسوب بمذکر و مونث از قراین خارجیه مستفاد میشود و در منسوب بکلتا
کلوی می آید چون منسوب بکلا بر انکه تا در اخت و بنت عوض از واو محذوف است
که لام الفعل چه اصلشان اخو و بنو بوده چنانکه در مذکر بعد از حذف واو عوض
از ان تا در اید برای اشعار بتانیث و کلتا در اصل کلوا بوده بر وزن فعلی واو
بنقباد و عوض از ان تا در اید برای اشعار بتانیث و تا درین درین امثله الرحمة فی
المحصه تای تانیث نیست بلکه بمنزله جزو اصلی کلمه است باعتبار انکه عوض از دبت
لیکن چون مشعر بتانیث است ازین جهت در حال در نسبت می افتد چنانکه قاعده
است در تای تانیث و پیش گذشت و یونس واجب نمیدانند القای تا را
درین اسما باعتبار انکه بمنزله جز اند و در نسبت باین اسما اختی و بنتی گفته و چون
نزد یونس الف کلتا علامت تانیث است از قبیل الف حبلی پس منسوب
بران بر سه وجه جایز است نزد او چنانکه در حبلی سه وجه آمده یکی قلب الف
مقصوره بواو چون کلتوی دوم قلب الف بواو از زیادة الفی پیش ازان
چون کلتاوی سیم حذف الف چون کلتی چنانکه در حبلی حبلوی و حبلاوی و حبلی

جایز بود و جرمی گفته که الف در کلتا لام الفعل است و تا عوض از لام میت و ملات

تانیث نیز نبود و در منسوب بان کلتوی گفته و لیس چون اعلوی در منسوب با علی داین

قول بسیار ضعیف است چه بنا برین کلتا بر وزن فعتل بکسر فا و سکون عین و فتح

تا خواهد بود و این وزن در کلام عرب نیامده بدانکه یونس در کلتا در حال نسبت تا را

می اندازد هر چند که در اخت و بنت او را باقی میگذارد چنانکه شیخ رضی رضه ازوی حکایت

نموده پس مراد مصه ازان قول که و علیه کلتی و کلتوی و کلتادی این بنت که یونس

در کلتا این تا را بدل را باقی میگذارد بلکه همین دارد و این کلام که بر یونس این لازم

می اید و چون مصنف فارغ شد از بیان احکام منسوب مفردات بیان می نماید قواعد

منسوب بمرکبات را و بعد ازان قواعد منسوب بمجموع را و میگوید والمرکب ینسب

الی صدره کبعلی و تابطی و خمسی فی خمسة عشر علما ولا ینسب الیه عددا و المضاف

ان کان الثانی مقصودا اصلا کابن الزبیر و ابی عمرو قیل زبیری و عمروی وان

کان کعبد مناف و امرء القیس قیل عبدی و امرئی یعنی در مرکب غیر اضافی

نسبت تعلق بجزو اول ان دارد زیرا که تعلق نسبت بهر دو جزو موجب ثقل است

پس باید تعلق با حد جزئین کند و جزو ثانی منشای ثقل است او می افتد و یای نسبت

ملحق بجزو اول می شود چون بعلی و تابطی و خمسی منسوب به بعلبک و تابط شرا و

خمسة عشر در حال علمیت است که درین حال چون مقصود از مجموع این مرکب

من حیث المجموع ان مسمی است و هیچ یک از اجزا بیقصد اخلال بمقصود لازم می اید

بخلاف ان

بخلاف آن در حال عددیت چه ازین صورت مقصود از هر جزوی معنی ایست مغایر معنی
جزو دیگر و خمسه عشر بمقدار خمسه و عشر است پس تعلق نسبت بچنین جزوی اصلا جایز نیست
چه اگر تعلق بجزو ذکر دارد اخلال بمقصود لازم می آید چه نسبت آن منسوب بجزو دیگر مفهوم نمیشود
و اگر تعلق بهر دو جزو دیگر دو خمسی عشری گفته شود موجب ثقل است و ابو حاتم سجستانی
تجویز نموده و در مرکب عددی غیر علم نیز نسبت باحد عشر احدی عشری بفتح همزه و حا و سکون
شین و در نسبت بمونث یعنی احدی عشر میگوید بکسر همزه و سکون حا و شین و در منسوب
باثنی عشر درینحال میگوید اثنی عشری بکسر همزه و سکون تا یا ثنوی عشری و همچنین
در باقی مرکبات عددیه و در مرکب اضافی هر چند علم بوده باشد چون غلام زید
تعلق نسبت بهر یک از مضاف الیه و حذف دیگر جایز است چه جزو اول
یعنی مضاف درین ترکیب مقصود بالذات و جزو ثانی یعنی مضاف الیه مقصود بالعرض
است چه مقصود بالذات در جائی غلام زید ذکر غلام است از جهت فاعلیت و مقصود
از ذکر زید رفع ابهام است از غلام لهذا نسبت تعلق باو میگردد جواز او وجه مذکور در
تعلق نسبت بجزو اول مرکب غیر اضافی در اینجا نیز جاریست لیکن چون مضاف الیه
قایم مقام مضاف می شود در غیر باب نسبت غالبا چون و اسئل القریة که در اصل
و اسئل اهل القریة بوده مضاف یعنی اهل افتاده و مضاف الیه یعنی قریة قایم مقام او.
و معرب باعراب او شده پس در باب نسبت که مبنی بر تغیر است اقامه مضاف الیه
مقام مضاف و تعلق نسبت بمضاف الیه بطریق اولی جایز است و بعضی در مرکب

اضافی غیر علم نسبت را اصلا تجویز ننموده اند چنانکه در مرکب عددی دانسته شد و نسبت
بچنین مرکبی را نیز مخصوص و محال میدانند و در کیفیت نسبت باو در حال علمیت
قایل بتفصیلی شده اند و گفته اند که اگر جزو ثانی درین مرکب مقصود اصلی یعنی واضع در حین
وضع علمی این مرکب قصد نموده از جزو ثانی مسمای معنی را و بعد ازان اضافه
نموده جزو اول را چون ابن زبیر و ابن عمر که مقصود از زبیر و عمر شخصی است معین و معلوم
که نسبت این مسمی بایشان بطریق ابوت است یا بنوت پس درینصورت نسبت
تعلق بجزو اول نمیگیرد بلکه متعلق است بجزو ثانی و در منسوب باین دو مرکب زبیری
و عمری گفته میشود و اگر مضاف الیه مدلول معنی ندارد که در حال وضع مقصود واضع
بوده باشد چنانکه متعارف است که پی ولد را ابو خالد مثلا نام مینهند با آنکه ولد ندارد
که مقصود نسبت این مسمی باو بوده شد بعنوان ابوت بلکه محض غرض دلالت
از برای ان مسمی بخالد بلکه این نیز مقصود نیست و ابوخالد بمنزله لفظ زید است
پس درینصورت نسبت تعلق بجزو اول میگیرد و مصنف ازین مقوله شمرده عبد الدار
و عبد مناف و امرء القیس را و در نسبت باین اسما عبدی و امری گفته و اگر چه
این منافی آن خبر است که بعضی از مفسرین ذکر نموده اند که قصی بن کلاب دو پسر
خود را اضافه نموده بدو بت که داشتند که یکی مسمی بمناف و دیگر مسمی بعزی بود
و یک پسر دیگر خود را که عبد قصی است اضافه بخود و دیگر را که عبد الدار است اضافه
بخانه کعبه نمود چه این دلالت دارد بر آنکه از مضاف الیه درین ترکیب یعنی معنی
مقصود واضع

مقصود واضح یعنی قصی بن کلاب بوده باشد لیکن موافق مذهب امامیه است
رضی الله عنهم و چنانکه واضح است و بدانکه مبرد قایل بتفصیل دیگر شده و گفته که اگر
مضاف الیه معروف و مشهور است فی نفسه و مقصود از اضافه تعریف مضاف
و رفع ابهام اوست چون ابن الزبیر و ابن عباس و ابن مسعود پس نسبت تعلق
بمضاف الیه میگیرد و پس و اگر نه تعلق بمضاف میگیرد چون امری القیس و عبد القیس
در امثال اینها و سیبویه چنانکه شیخ رضی رضی الله عنه حکایت نموده قایل بتفصیلی دیگر
شده در نهایت خوبی و ملخص اش اینکه اگر مضاف مشترک باشد در اعلام کنایات و غیر
کثیره چون ابو الحسن و ابو الحسین و ابو علی در امثال اینها در این صورت تعلق بمضاف الیه میگیرد
نه بمضاف و الا منسوبات با این اسما مشتبه یکدیگر خواهند شد و اگر مضاف
مشترک نبوده باشد میان اعلام کثیره در این صورت نسبت التعلق بجز و اول میگیرد
چنانکه قاعده است بعینه مذکوره بدانکه در نسبت بعبد الشمس در امثال اینها از مرکبات
اضافیه که اضافه بحسب لفظ بوده باشد و معنی اضافه منظور و مقصود نبوده باشد گاه در
نسبت تعلق گرفته در کلام فصحا و بلغا بهر دو جز و لیکن نه بعنوان مذکور در مرکبات
عددیه بلکه بطریق الحاق یک یا و نسبت بمجموع حروف بعضی یعنی بعنوان النحت فا و عین
از هر یک از مضاف و مضاف الیه بشرط آنکه عین مضاف الیه حرف علت
نبوده باشد چون عبشمی در منسوب بعبد الشمس و با انتفای شرط مذکور لازم مضاف الیه
بدل از عین در منسوب بعبد الدار و عبقسی در منسوب بعبد القیس و مرقسی در نسبت بامری القیس

الفرش والجمع برد الی الواحد فیقال فی کتب و صحف و مساجد و فرائض کتابی و
صحفی و فرضی و مسجدی و اما مساجد علما فمن جمله مساجدی که انصاری و کلابی
و با جای علی غیر باز ذکر شد و مراد از جمع در مقام جمع مکسر است و حکم جمع صحیح
در اول مبحث نسبت مذکور شد و در اینجا که گفت قیاس در نسبت حذف
زیادات تثنیه و جمع است بدانکه جمع مکسر هرگاه مقصود از آن معنی جمعیت
باشد و علم شده باشد در حال نسبت اتفاقا بمفردش بر میگردد و اگر اسم
مفردی موافق قیاس بوده باشد از برای تخفیف و فرق میانه جمعی
که معنی جمعیت از آن مقصود بوده باشد و جمعی که علم شده باشد در حال نسبت
بمفرد بر نمیگردد چنانکه عنقریب مذکور میشود پس در حال نسبت کتب
بر میگردد بکتاب و صحف بصحیفه و فرائض بفریضه و مساجد بمسجد و حکم نسبت
با این مفردات تعلق میگیرد و کتابی و صحفی و مسجدی و فرضی گفته میشود
چنانکه از قواعد سابقه معلوم میشود و اگر جمع مکسر را واحدی بوده باشد
لیکن نه بر وفق قیاس چون محاسن و مشابهه و مذاکیر در جمع حسن و شبه و ذکر
پس ابوزید را عقیده آنست که حکم نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد و در نسبت
با این جموع محاسنی و مشابهی و مذاکیری گفته میشود و بعضی در این قسم
نیز حکم نسبت را تعلق بمفرد میدهند و میگویند حسنی و شبهی و ذکری و در این
ظاهر کلام مصنف است و اگر جمع مکسر را واحدی نبوده باشد اصلا نه قیاسی

در این صورت

درین صورت نسبت تعلق بلفظ جمع میگیرد چون عبادیدی و اعرابی در منسوب
بعبادید و اعراب چه این دو جمع مفردی ندارند که بآن راجع شوند و سیبویه
گفته که تعلق نسبت بلفظ چنین جمعی اقوی است از فرض و احداث مفردی
که در کلام عرب نیامده باشد چون عبیدی در عبیدید یا عبیداد و این مشعر است بآنکه
فرض مفرد نیز جایز باشد و ظاهر کلام مذکور اینست که در چنین جمعی نیز ارجاع بمفرد
جایز بلکه لازم باشد و جمع جمع نیز در حکم جمع است در وجوب ارجاع بواحد
و در نسبت با کالب که جمع اکلب است و او جمع کلب است کلبی گفته می شود
و اسم جمع نسبت تعلق بلفظ او دارد چون رهطی در نسبت برهط و اگر لفظ
جمع علم یا در حکم علم شده باشد منسوب بلفظ او میشود بمجردش و در نسبت بمساجد
در حال علمیت گفته میشود مساجدی و انصاری در نسبت با انصار و کلابی
در نسبت بکلاب باعتبار آنکه انصار و کلاب بسبب غلبه استعمال در آن دو طایفه
حکم علم بهم رسانده اند و بعضی از منسوبات که برخلاف قواعد نسبت آمده اند
از جمله شواذ اند و بعضی از بس شواذ بیش مذکور شد چون صنعانی منسوب
بصنعا و بعضی را ایضا ذکر نموده چون سهلاوی بکسر ها و ضم آن بمعنی بیشتر
منسوب بهند است و دهاوی بضم عین بی نقطه در نسبت بعالیه که نام
موضعی است و دهری بضم دال در نسبت بدهر حقایق بعضی شهری و عالی
باعالکوی و دهری بفتح دال است و نظایر اینها نیز شواذ دیگر آمده چنانکه از تتبع

معلوم نمی‌شود و باید دانست که یای نسبت گاه ملحق میشود بانتهای اعضا از برای
مبالغه دلالت بر عظمت آن عضو و این قیاس نیست بلکه موقوف بر سماع است
و این گاه بر وزن فعال بفتح فا آمده چون انافی در منسوب بانف که بمعنی
عظیم الانف و گاه بر وزن اسم آن عضو آمده با زیادتی الف و نون
در آخر او و حذف تا اگر خاتمه مشتمل بر تا بوده باشد چون لحیانی
بمعنی عظیم اللحیه و جمانی بمعنی طویل الجمه و اگر بانتهای این اعضا علم شوند
منسوب بآنها موافق قواعد مذکوره خواهد آمد چون انفی و جمی و لحیی
بنا بر قول خلیل و لحوی بنا بر قول یونس و چون مصنف فارغ شد از احکام
نسبت اشاره مینماید بکلماتی چند که مشابهه منسوبند در معنی باین قول
و کثر مجئ فعال فی الحرف کبتات و عواج و ثواب و جمال و جاء فاعل
بمعنی ذی کذا کتامر و لابن و دارع و نابل منه عیشة راضیة و طاعم
کاس و مراد از مشابه منسوب لفظی است که معنی نسبت لازم معنی او بوده باشد
و در لفظ او علامت نسبت نبوده باشد و این دو بر وزن آمده یکی فاعل
که بمعنی صاحب چیزیست نه بمعنی اسم فاعل چون تامر و لابن و دارع و نابل
که بمعنی صاحب تمر و لبن و درع و نبل است و وجه مشابهت این قسم
بمنسوب آنست که صاحب چیزی لا محاله منسوب بآن چیز است و از این مقوله
است طاعم و کاسی در قول شاعر که گفته در مذمت شخصی دع المکارم لا ترحل لبغیتها

واقعد

واقعد فانک انت الطاعم الکاسی یعنی وگذار مکارم اخلاق را و مسافرت اختیار مکن
مکن بواسطه طلب اینها و نشستن بر جای خود زیرا که تو قابلیت کمالات نداری باعتبار
آنکه تو صاحب طعام و صاحب جامه یعنی ترا فضلی نیست بغیر خوردن و پوشیدن
و این کلام در مقام تذبیب مشهور است استعمال و حرم فعّال بفتح فا و تشدید عین
و این نیز بمعنی صاحب خبر است لیکن بر وجه نداولت و مداومت چه فعّال در اصل
از صنع مبالغه است خواه این نداولت از جهت بیع آن چیز باشد چون بقال بقاف
مشدده که بمعنی بسیار فروشنده بقول است یا از جهت خدمت و رعایت احوال آن باشد
چون جمال و بغال بغین یا از جهت استعمال او باشد چون جمال و نبال بغین یا از جهت
استعمال او باشد چون سیاف یا از جهات دیگر بوده باشد و وجه مشابهت این قسم
بمنسوب نیز اینست که مزاول ادل اول چیزی منسوب باوست و مؤید این معنی است بمعنی
تبات آمده و نبات بفتح با و تشدید با اول بمعنی دوزنده و فروشنده طبل است
و چون این دو وزن بمعنی اسم فاعل و صیغه مبالغه آمده اند در اصل وضع پس هر جا که
در این معنی مستعمل شوند قرینه و دلیلی لازم است بر آنکه مراد از این دو وزن فاعل است
و مبالغه نیست بلکه مقصد صاحبت است و این از چند راه معلوم میشود یکی آنکه این
این شابهه منسوب را فعل و مصدری نیست چون تامر و لابن و بقال و سیافت
و دیگری آنکه فعل و مصدری دارد لیکن خود موضوعست از برای مؤنث بدون تا نیست
چون طالق و خالص یا آنکه صفت حدثی می شود که از آن مستفاد است چون نابت.

وشاعر در موت مایت وشعر شاعر که صفت موت وشاعری شده اند که ومدلول انهاست
پس معلوم میشود که مایت بمعنی صاحب موت وشاعر بمعنی صاحب شعر است
واز باب مبالغه صفت موت وشعر شده اند باانکه خود بمعنی مفعول است چون دافق
در قول خدای عز وجل خلق من ماء دافق که بمعنی صاحب دفق است بدلیل انکه
نطفه که ماده خلق است در واقع مدفوق است از صلب والطی واز این مقوله است
راضیه در قول خدای عز وجل عیشة راضیة که بمعنی صاحب رضا است بدلیل انکه
ان زندگانی در واقع مرضی طبیعت است واز جهت نحاة گفته اند که تا در راضیه از برای
مبالغه است چون تا علامت تای تانیث نیست زیرا که فعیل بمعنی مفعول تذکر وتانیث
در او مساوی است یعنی صفت هر دو میشود تا واقع میشود و در هر جا که این علامات
نباشد معلوم میشود که بمعنی فاعلیت یا مبالغه اند وبنابرین لازم می اید که طاعم
وکاسی شاهد منسوب نباشند بلکه اسم فاعل بوده باشند چون این علامات
هیچ یک در انها محقق نیست وگویا داعی بر اینکه مصنف انها را از باب نسبت گرفته
بمعنی ملازمت ومداومت طعام وکسوه است که از انها مستفاد است وخصوصا
در کاسی توهم معنی مفعولیت نموده باعتبار انکه کاسی متعدیست پس اگر بمعنی مفعول
نباشد لازم می اید که بمعنی پوشاننده غیر باشد وحال انکه انمعنی از ان مقصود نیست
وشیخ رضی فرموده که ضرورت طاعم وکاسی را از مقوله نسبت شمردن بلکه اولی است
که گوییم اسم فاعلند لیکن سلب معنی حدوث از انها شده ومقید بدوام وثبوت شد ودر کاسی

جایز است

جایزست

که گفته که اگر احتیاج بمفعول دارد لیکن لازم نیست که مفعول او غیر فاعل این اسم
فاعل باشد بلکه ممکن است که مفعول آن همان فاعلش باشد و الکاسبی بتقدیر
الکاسبی نفسه باشد و بدانکه اوزان دیگر از اسم فاعل و صیغه مبالغه بمعنی نسبت آمده
اند چون مرضع و مطفل که بمعنی زن صاحب شیر و صاحب طفلند بدلیل آنکه موضوعند
از برای مونث بدون تا یا بعث و برین قیاس منفطر در قول خدای عز و جل
السماء منفطر به او نیز بی تا موضوعست از برای مونث و عزیز و ذلیل که بمعنی صاحب
عزت و ذلتند بدلیل آنکه صفت حدثی شده اند که از آنها مستفاد است در
عز عزیز و ذل ذلیل و فعل بفتح فا و کسر عین نیز گاه بمعنی نسبت آمده چون حرج
و دَرِسَه که بمعنی حرّی و ستهی اند بدلیل آنکه فعل و مصدری ندارند و چون مصنف
بحث نسبت شروع نموده در بحث جمع ثلاثی را مقدم داشت بر رباعی و خماسی
باعتبار خفت و کثرت ابحاث او و گفته بحث الجمع الثلاثی لفظ الجمع مرفوعست
بر خبریت مبتدا محذوف و فی الحقیقه جز خبر محذوف است و این مضاف الیه
و قائم مقام اوست و تقدیر چنین است که هذا باب الجمع و همچنین لفظ الثلاثی
بتقدیر هذا فصل الثلاثی و بعضی از محققین تجویز نموده اند که هیچ یک محل اعراب نداشته
باشند و مبنی بر سکون باشند چنانکه در مقام تعداد گفته می شود زید عمر و بکر خالد چه
درین مقام نیز مقصود تعداد باب و فصل جمع ثلاثی است بدانکه مراد مصنف از جمع درین مقام
جمع مکسر است یعنی جمعی که بنای واحدش در و بعینه باقی نباشد بلکه تغیری داده باشند

و جمع سالم یعنی جمعی که بنای واحدش در و بعینه باقی و سالم باشد چون مسلمون
در جمع مسلم چون حکم او در قسم نحو که کافیه است مذکور بود حکم او را بتفصیل درین
مقام ایراد ننمود علیحده بلکه در میان بحث جمع مکسر بعضی از قواعد جمع سالم را بیان
مینماید و پیش از شروع در مقصود باید دانست که جمع مکسر بر دو قسمست یکی جمع
قلت که موضوعست از برای سه فرد از افراد مفردش و ما فوق ان تا ده
و بعضی اقل انرا دو گرفته اند و دیگری جمع کثرت که موضوعست از برای زیاده فرد و
زیاده و هر یک از دیگری مجاز استعمال میشوند و اوزان جمع بسیار است
چنانکه بعد ازین معلوم می شود و جمع قلت منحصر است در چهار وزن افعل
بفتح همزه و ضم عین چون افلس در جمع فلس و افعلة بفتح همزه و ضم عین و سکون
فا و کسر عین چون ارغفه در جمع رغیف و فعلة بکسر فا و سکون عین چون
غلمه در جمع غلام و مص در کافیه جمع سالم را نیز از انواع جمع قلت شمرده و شیخ
رضی این معنی را انکار نموده و فرموده که ان موضوعست از برای مطلق جمعیت خصوصیتی
بجمع قلت ندارد بلکه شامل قلت و کثرت هر دو هست وصفا وابو حیان در
ارتشاف نیز بقول مص قایل شده و جمع سالم را نیز از اوزان جمع قلت شمرده
بشرط انکه عاری بوده باشد از الف و لام استغراق و از اضافه بچیزی که دلالت
کند بر کثرت و درین دو صورت ان را منقول میدانند از موضوع له بخود که قلت
است بسوی کثرت و از ابن سراج حکایت نموده که او فعلة بکسر فا و سکون عین را

از اوزان

از اوزان

جمع قلت اسم بلکه ازرا اسم جمع میدانند و از قرا لقل نموده بر اوزان جمع قلت سه وزن
دیگر را یکی فعل بضم فا و فتح عین ظلم دویم فعل بکسر فا و فتح عین چون سدر در جمع
سدره سیم فعله بکسر فا و فتح عین چون قرده و غیر مشهور انها از اوزان جمع کثرت شمرند
و چون اسم ثلاثی زاده باب است چنانکه پیش دانسته شد و جمع بکسر هر یک از اوزان
خاص است مصنف تفصیل اوزان هر یک مینماید و میگوید انه الغالب فی نحو فلس علی افلس
و فلوس و باب ثوب علی اثواب و جاء زناد و فی غیر باب سیل در ثلان و لطنان و غیره
و سقف و انجذه شاذ یعنی در باب فعل بفتح فا و سکون عین اگر اجوف نبوده باشد
غالبا جمع قلت بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین است چون فلس و افلس و جمع
کثرت بر وزن فعول بضم فا چون فلس و فلوس و کعب و کعوب و گاه جمع قلت بر وزن
افعال می اید چون فرخ و افراخ و فرد و افراد و زند و ازناد و جمع کثرتش بر وزن فعال
بکسر فا چون کعب و کعاب و نعل و نعال و دلو و دلاء و اگر اجوف بوده باشد
خواه وادی باشد خواه یائی جمع قلت او بر وزن افعال است بفتح همزه غالبا چون
ثوب و اثواب و بیت و ابیات چه اگر جمع قلت اجوف نیز بر وزن افعل باشد
لازم می آید ضم علت و این موجب ثقل است هرچند ما قبل ان ساکن است باعتبار
انکه جمع فی نفسه ثقیل است و اندک ثقلی دران موثر است نهایت انکه قلیلا برین
وزن آمده چون قوس و اقوس و عین و اعین و جمع کثرت اجوف وادی غالبا
بر وزن فعال بکسر فاست چون حوض و حیاض و ثوب و ثیاب و در جمع یائی

مناسبت کسره ما قبل منقلب بیا می شود و قلیلا بر وزن فعول بضم فا آمده چون
قوس و قووس و فوج و فووج و این وزن در جمع کثرت اجوف بالی قاعده
کلیه است چون عیب و عیوب و سیل و سیول و علت آنکه واوی برین وزن
نادر است نه یائی ثقل ضمه است بر واو و نه یا و وجه آنکه یائی بر وزن فعال نیامده چنانکه
واوی غالبا برین وزن می آید آنکه اگر یائی نیز برین وزن بیاید در جمع سیب سیاب
گفته شود معلوم نمی شود که واویست یا یائی چه در واوی واو برین مناسبت کسره
ما قبل منقلب بیا می شود چنانکه دانسته شد و چون جمع کثرت اجوف یائی بر وزن
فعال نیامده لهذا مصنف گفت که در غیر باب سیل یعنی در غیر اجوف یائی جمع کثرت
فعل بر وزن فعال آمده چون زند زناد و حوض و حیاض و زند بفتح زای نقطه دار
و سکون نون آهنی است که از آن آتش میگیرند و جمع فعل بر هیج وزن دیگر آمده
لکن شاذ و نادر اند یکی فعلان بکسر فا و سکون عین چون زلان در جمع زیل که نام
بچه شتر مرغ است دوم فعلان بضم فا و سکون عین چون لطبان در جمع لطن
که بمعنی زمین گو است سیوم فعلة بکسر فا و فتح عین و لام چون غرده بکسر غین
نقطه دار و فتح رای بی نقطه و دال بی نقطه در جمع غرد بفتح غین و سکون را که نوعی از گیاه است
از کمات چهارم فعل بضم فا و عین هر دو چون سقف در جمع سقف پنجم افعله بفتح
همزه و سکون فا و کسر عین چون انجده و نجد زمین مرتفع را گویند و این وزن مخصوص
بجمع نجد است و اسم دیگر ازین باب بر این وزن جمع نشده و نحو حمل علی احمال
و جمول و جبال

وحمول وجار علی قداح وارجل وعلی صنوان وذوبان وقردة وهر اسمی که بر وزن
فعل بکسر فا وسکون عین بوده باشد جمع قلت او غالبا بر وزن افعال بفتح همزه
است مطلقا خواه صحیح باشد وخواه جمع کثرت او بر وزن فعول بضم فا وعین است
غالبا چون احمال وحمول در حمل وجمع فعل بر پنج وزن دیگر نیز امده نهایت بر سبیل
ندرت وقلت یکی فعال بکسر فا چون قدح بکسر قاف وقداح دویم افعل
بفتح همزه وضم عین رجل وارجل سیم فعلان بکسر فا وسکون عین چون صنو
وصنوان چند درخت خرما را گویند که از یک اصل بر امده باشند وچند برادر
مهربان وچند پسر وچند عم را نیز گویند وهر یک از ایشان را صنو می نامند وصنوان
تثنیه نیز امده وان دو درخت خرما را میگویند که از یک اصل بر امده باشند وهر یک
از انها را نیز صنو گویند والف ونون در ین صورت علامت تثنیه اند وفرق میانه تثنیه
وجمع از اعراب ظاهر میشود چه صنوان در صورت تثنیه مبنی بر کسر است مطلقا
ودر صورت جمعیت در حال رفع ونصب وجر مرفوع ومنصوب ومجرور می شود
چنانکه در ایه کریمه واقع شده صنوان وغیر صنوان ووجه این ظاهر است چه اعراب
او در حال تثنیه بحروف است ودر حال جمعیت بحرکات چهارم فعلان بضم فا
وسکون عین چون ذوبان در جمع ذئب پنجم فعله بکسر فا وفتح عین چون قرد
قردة وبر وزن فعل نیز نادر امده در خصوص ضرس وضرس بدانکه شیخ رضی رض
فرموده که اگر فعل بکسر فا اجوف واوی بوده باشد جمع او بر وزن فعول نیامده واگر

از اجوف یا بیت بر وزن فعال نیاید و علت این از آنچه گذشت دریابی فعل بفتح فا
دال است میشود و بجز قرد علی اقراد و قرود و جار علی قرطة و خفاف و فلک و باب
عود علی عیدان و هر اسمی که بر وزن فعل بضم فا و سکون عین بوده باشد غالبا جمع قلیل
او بر وزن افعال است مطلقا خواه آن صحیح باشد یا نه و جمع کثیر او بر وزن فعول
بضم فا در غیر اجوف چون قرد و اقراد و قرود و جمع این باب هر سه وزن دیگر آمده
قلیلا یکی فعله بکسر فا و فتح عین چون قرط و قرطة و قرط بضم قاف و سکون رای بی نقطه
ولی بی نقطه گوشواره را گویند دویم فعال بکسر فا چون خفاف در جمع خف بمعنی کفش
و اما خف بغیر پس جمع او اخفاف است سیم فعل بضم فا و سکون عین بر وزن
مفردش چون فلک بضم فا و سکون لام در جمع فلک که آن نیز بضم فا و سکون
لام است و بمعنی سفینه است و دلیل بر اینکه فلک مفرد و جمع هر دو آمده قول خدای
عز و جل است که فرموده فی الفلک المشحون و حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین
چه در کریمه اولی مشحون که مفرد است صفت فلک واقع شده پس فلک
نیز مفرد خواهد بود در آیه ثانیه ضمیر جمع مونث بفلک راجع شده پس فلک
جمع خواهد بود و مفرد و جمع هر دو در صورت متفق اند لیکن بحسب تقدیر مختلفند.
چه ضمه فلک مثلا در حال افراد از قبیل ضمه قفل است و در حال جمعیت از
قبیل ضمه اسد که جمع اسد اند و باب عدد و یعنی هر اسمی که بر وزن فعل بضم
فا و سکون عین بوده باشد لیکن معتل اللام العین نباشد جمع کثرت او بر وزن
فعلان بکسر فا

فعلان بکسر فا وسکون عین است نه بر وزن فعول چون عود وعیدان و
وجمع قلت او موافق قاعده مذکور افعال است چون اعواد اید انکه غیر اجوف
نیز ازین باب فعل جمع گشته است بر بن وزن امده نادرا چون خشان بکسر
جا بی نقطه وتشدید شین نقطه دار در جمع حش بضم حا وتشدید شین که بمعنی
بوستان است چنانکه از سیبویه منقولست وبعضی گفته اند که حشان جمع حش
بفتح حاست چه حش در لغة بضم حا وفتح او هر دو آمده پس این از اوزان نادره
فعل بفتح فاست واین ظاهر مذهب مصنف است چه وزن را از اوزان نادره باب
باب نشمرده ونحو جمل علی اجمال وجمال وباب وتاج علی تیجان وخیار علی ذکور واز من
وجربان وجلان وجیرة وحجلی وهراسبی که بر وزن فعل بفتح فا وعین هم دو باشد
جمع قلت او بر وزن افعال است غالبا مطلقا چون انواج وانیاب واجمال
در جمع تاج وناب وجمل وتاج وناب در اصل توج ونیب بوده اند و واو ویا باعتبار
تحرک والفتاح ما قبل منقلب بالف شده اند وجمع کثرت او غالبا بر وزن فعال
بکسر فاست در غیر اجوف ومضاعف چون جمال در جمع جمل ودر اجوف غالبا
بر وزن فعلان است بکسر فا چون تیجان در جمع تاج و در مضاعف جمع کثرت
نیز مانند جمع قلت بر وزن افعال است چون افنان در فن که در اصل فنن بوده
و بر جمع قلت وکثرت مضاعف هیچ یک بر وزن دیگر نیامده اند وجمع باب فعل
بر شش وزن دیگر نیز امده لیکن بر سبیل قلت وندرت یکی فعول بضم فا وعین چون

ذکر و ذکور و اسد و اسود دویم افعل که از اوزان جمع قلت است چون ازمن
و ازمن و ناب و انیب و دار و ادور سیم فعلال بکسر فا در غیر اجوف چون
خربان بکسر خا و نقطه دار و سکون را الی نقطه در خرب که نام پرنده شکاری است چهارم
فعلان بضم فا چون حملان در جمع حمل پنجم فعل بکسر فا و سکون عین که این
نیز از اوزان جمع قلت است چون جیره در جمع جار که در اصل جَوَرٌ بوده
ششم فعلی بکسر فا و سکون عین و فتح لام چون حجلی در جمع حَجَل و اصمعی گفته
که حجلی مفرد است بمعنی حجل بدانکه اجوف این باب تا در جمع کثرتش بر وزن
فعل بضم فا و سکون عین آمده چون دار و دور و ساق و سوق و غیر اجوف
نیز بر این وزن آمده و بضم عین نیز آمده چون اسد و وثن بسکون سین
و ضم تا در جمع اسد و وثن و نحو فخذ علی افخاذ فیهما و جاء علی نمور و نمر و هر اسمی که
بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین بوده باشد جمع قلت او بر وزن افعال است
و جمع کثرتش نیز بر این وزن است و ضمیر فیهما راجع است بجمع قلت و جمع کثرت
که از بیان کلام سابق مستنبط می شود از قبیل ارجاع ضمیر الوهیت در قول
خدای عز و جل که فرموده و لابویه لکل واحد منهما السدس چه میت صریحا
مذکور نشده بود لیکن از کلام سابق مفهوم میشد باعتبار آنکه میراث میت را لازم
دارد و رفع جمع ضمیر همین قدر کافی است چنانکه محققین باین معنی تصریح نموده اند و جمع
کثرت او بر دو وزن دیگر نیز آمده یکی فعول بضم فا دیگری فعل بضم فا و عین چون نمور

و نمر در جمع

ونمر در جمع نمر بفتح نون وکسر میم که نام جانوریست معروف وشیخ رضی رحمه الله گفته که علت
بنا نمودن این دو وزن اینست که چون اسود در جمع اسد آمده پس باعتبار مشابهت نمر باسد
او را نیز جمع بر نمور نموده اند و بعد از آن واو بجهت تخفیف افتاده ونمر حاصل شده
ونحو عجز علی اعجاز منهما وجاء سباع ولیس رجالة بتکسیر وهر اسمی که بر وزن فعل بفتح
فا وضم عین بوده باشد غالبا جمع قلت وکثرت او بر وزن افعال بیشتر می آید چون سبع
وسباع و بر اوزان دیگر اصلا نیامده ورجلة جمع مکسر رجل نیست بلکه اسم جمعست از برای
رجل که بمعنی راجل است وصاحب کشاف گفته ومیگویند رُجُل رَجُل وصاحب قاموس
گفته که رجل بمعنی کامل است ورجلة بفتح را وسکون جیم ورَجَلة بر وزن عِنَبة را جمع
او شمرده ونحو عنب علی اعناب وجاء اضلع وضلوع وهر اسمی که بر وزن فعل بکسر فا
وفتح عین بوده باشد جمع قلت وکثرت او غالبا بر وزن افعال است چون عنب
واعناب وگاه جمع قلت او بر وزن أفعُل بفتح همزه وضم عین وجمع کثرتش بر
وزن فعول می آید چون اضلع وضلوع در جمع ضلع بکسر ضا وفتح لام که لغتی است
در ضلع بسکون لام ونحو ابل علی آبال منهما وهر اسمی که بر وزن فعل بکسر فا وعین
هر دو بوده باشد جمع قلت وکثرت او هر دو بر وزن افعال است وبر وزنی دیگر اصلا
نیامده اند چون آبال آمد در جمع ابل وآبال در اصل أأبال بوده باعتبار اجتماع
دو همزه وسکون ثانی منقلب بالف شد ونحو صرد علی صردان منهما وجاء ارطاب
ورباع هر اسمی که بر وزن فعل بضم فا وفتح عین بوده باشد غالبا جمع قلت وکثرت

او هر دو بر وزن فعلان بکسر فا است چون صُرَد و صِردان و تا در جمع قلت او بر وزن
افعال و جمع کثیرتش بر وزن فعال آمده چون ارطاب در جمع قلت او بر وزن افعال
رطب و رباع در جمع ربع بضم را و فتح عین که نام بچه شتر است که در فصل بهار متولد میشود
و نحو عنق علی اعناق فیهما و هر اسمی که بر وزن فعل بضم فا و عین هر دو بوده باشد
جمع قلت و کثرت او هر دو بر وزن افعال اند و بر وزن دیگر اصلا نیامده اند چون
عنق و اعناق و علت اینکه در بعضی ازین ده باب اوزان متکثره در جمع آمده و
نه در بعضی بکثرت و قلت اسما ازین ابواب است پس هر بابی که اسما او ازان باب
بیشتر آمده اند اوزان جموعش نیز بیشتر آمده و هر چه کمتر کمتر و امتنعوا من افعل
فی المعتل العین و اقوس و اثوب و اعین و ابیت شاذ و امتنعوا من فعال
فی الیاء دون الواو و کفعول فی الواو دون الیاء و فووج و سووق شاذ این قاعده
است متعلق بجمیع ده باب مذکوره و مراد اینست که جمع نمیکنند اجوف واوی و یایی
از ابواب مذکوره را بر وزن افعل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین که از اوزان جمع قلت
است باعتبار ثقل ضمه بر حرف علت و آنچه از اجوف برین وزن آمده چون
اقوس و اثوب در جمع قوس و ثوب که اجوف واوی اند و اعین و ابیت
در جمع عین و ناب که اجوف یایی اند شاذ و مخالف قیاس است و همچنین تجویز نموده اند
فعال بکسر فا را در جمع معتل العین یایی نه واوی بواسطه آنچه مذکور شد سابقا از رفع
اشتباه یایی بواوی و بواسطه ثقل کسره پیش از یاء متحرک در واوی است و ازان مجوز داشت
با آنکه این

باآنکه این مفسده لازم می آید چه واو منقلب بیا می شود از جهت مناسبت کسرهٔ ما قبل
چنانکه گذشت وثیاب در جمع ثوب گفته می شود پس کسره پیش از یای متحرک لازم می آید
وعلت جواز آنست که چرا این ثقل میکنند جنبی که حاصل میشود بسبب انقلاب واو بیا همچنین
مجوز نیست فعول بضم فا در معتل العین واوی بسبب ثقل اجتماع دو ضمه یا دو واو و
در یائی مجوز است باعتبار عدم لزوم این مفسده وانچه برین وزن آمده از واوی
چون فووج در جمع فوج وسووق در جمع ساق شاذ ومخالف قیاس است وچون مصنف
فارغ شد از بیان ابنیه جموع تذکر ابواب مذکوره بیان می نماید ابنیه جمع مؤنثات
اظهار امیکوید که المؤنث نحو قصعة علی قصاع وبدرة وبدر ونوب یعنی هر اسم مؤنثی
از ثلاثی که بروزن فعله بفتح فا وسکون عین بوده باشد جمع او بر چهار وزن آمده
یکی فعال واین غالبست در صحیح وغیر صحیح چون قصاع در جمع قصعه بفتح فا دویم
فعول بضم فا وعین واین وزن نیز در صحیح وغیر صحیح آمده سیم فعل بکسر فا وفتح عین
در صحیح وغیر صحیح چون بدر در جمع بدره وضم در جمع ضمه چهارم فعل بضم فا وفتح عین
واین وزن در غیر اجوف واوی وناقص واوی نیامده چون نوب در جمع نوبه
وذروة وذری ونحو لقحة علی لقح غالبا وحاء علی لقاح والقم وهر اسم مؤنثی که بروزن
فعله بکسر فا وسکون عین بوده باشد در صحیح وغیر صحیح غالبا جمع او بر وزن فعل بکسر
فا وفتح عین می آید چون لقح در جمع لقحه ودکاه بر وزن فعال آمده چنانکه لقاح نیز در جمع
لقحه آمده وجوهری گفته که لقاح جمع لقوح است بفتح لام که بمعنی حلوبست چون قلاص وقلوص

وبر وزن افعل بفتح همزه وضم عین نیز نادر آمده چون انعم در جمع نعمه ومبرد این وزن
را انکار نموده وگفته که انعم جمع نعم بضم نون وسکون عین است که مقابل بؤس
است وگفته میگویند یوم بؤس و یوم نعم وجمع بؤس نیز ابؤس است بر وزن انعم
وسیبویه در جمع این باب وزن دیگر افزوده که آن فعل بضم فا وفتح عین است
چون لحی وصلی بضم فا وفتح عین در جمع لحیه وحلیه ومشهور کسره فا است درین
دو جمع ونحو برقه علی برق غالبا وجاء علی حجور وبرام وهر اسم مونثی که بر وزن
فعله بضم فا وسکون عین بوده باشد جمع کثرت او غالبا بر وزن فعل بضم فا و
فتح عین است وگاه در معنی قلت نیز مستعمل می شود چون برمه وبرق وسوره
وسور ودوله ودول وبرمه دیگ سنگینست ودر اجوف بغیر این
وزن نیامده ودر غیر اجوف دو وزن دیگر نیز آمده یکی فعول بضم فا وعین
چون حجور در جمع حجزه بضم حای بی نقطه وسکون جیم وفتح زای نقطه دار که نام
جای بند ازار است دوم فعال بکسر فا چون برام در جمع برمه که نام دیگ
سنگی است واین وزن در مضاعف شایع است چون حلال وقلال
وحباب وقباب ونحو رقبه علی رقاب وجاء علی انوق وتیته وبدان
وهر اسم مونثی که بر وزن فعله بفتح فا وعین بوده باشد قیاس در جمع
او وزن فعال است چون رقاب ونیاق واما در جمع رقبه وناقه وامه
که در اصل نوقه وامو بوده اند وتا در آخر سه وزن دیگر آمده یکی افعل

بفتح همزه

بفتح همزه و ضم عین چون اینق بتقدیم یا بر نون در جمع ناقه و جوهری گفته که اینق
در اصل انوق بود و بسبب قلب مکانی او نوق بمثل واو منقلب بیا شد اینق حاصل
شد و بنابرین اینق بر وزن اعفل است و دیگران گفته اند که واو مضموم
باعتبار ثقل از انوق بیفتاد و عوض از ان یا پیش از نون در امد اینق حاصل شد
پس اینق بر وزن ایفل است دویم فعل بکسر فا و فتح عین است چون تیر در جمع
تاره که در اصل توره بود از کلام جوهری مفهوم میشود که جمع تاره در اصل تیار بوده
بر وزن فعال و بسبب حذف الف تیر حاصل شد و شیخ رضی رضه نیز تصریح
باین معنی نموده سیم فعل بضم فا و سکون عین است چون بدن در جمع بدنه و لوق
در جمع هونه و لوق در جمع ناقه و در صحیح ضم عین نیز مجوز است بدانکه در ناقص این
باب دو وزن دیگر نیز آمده یکی فعول بالضم فا چون دُدِیّ بضم دال و کسر دال و تشدید یا
در جمع دواة بفتح دال و دُدِیّ در اصل دُدُوی بوده واو ثانی بعلت سکون و اجتماع
او بیا منقلب بیا دریا مدغم و ما قبل یا مکسور شد دُدِیّ شد و صُفِیّ بضم صاد بی نقطه
و کسر فا و تشدید یا در جمع صفاة و صفی در اصل صفوو بوده واو ثانی باعتبار وقوع ان
در طرف کلمه و سکون ما قبل منقلب بیا شد و بعد از ان مثل دُدِیّ اعلال یافته
صفی شده دویم فعلان بکسر فا و سکون عین و الف و نون بعد از لام چون اخوان
بر وزن اخوان در جمع امه و نحو مَعِدَه علی مَعِد و هر اسم موثی که بر وزن فعله بفتح فا و
کسر عین بوده باشد جمع او بر وزن فعل بکسر فا و فتح عین چون معده و معد و نقمه و نقم

وبعضی گفته اند که جمع این باب فعل بفتح فا وکسر عین است چون مفردش وتفاوت
میان مفرد وجمع همین بحذف تا است چون کلمه وکلم وجمع معده را معد بفتح میم وکسر
عین میدانند ومعد بکسر میم وفتح عین را جمع معده بکسر میم وسکون عین گرفته اند
که لغتی است در معده بفتح میم وکسر عین وبرای قیاس نقم بکسر نون وفتح قاف را
جمع نقمه گرفته اند بکسر نون وسکون قاف که لغتی است در نقمه بفتح نون وکسر قاف
وجمع او نقم بفتح نون وکسر قاف است ونحو تخمة علی تخم وهر اسم مونثی که بر وزن فعله
بضم فا وفتح عین بوده باشد جمع او بر وزن فعل بضم فا وفتح عین است وتفاوت
میان مفرد وجمع جز حذف تا نیست چون تخمه وتخم واگر گویی که از کجا معلوم شده
که تخم جمع تخمه است وچرا جایز نمیدارند که هر دو مفرد باشند وتا علامت وحدت
باشد وبدون تا اسم جنس باشد از قبیل رطب ورطبه میگویم که اگر چنین می بود بالستی
که تخم نیز مذکر باشد چنانکه رطب مذکر است وحال آنکه در کلام فصحا مونث مستعمل شده
باشد بخلاف پس معلوم می شود که جمع است وتانیث او باعتبار جمعیت است
ودیگر آنکه بایستی مصغر او تخیم باشد چون رطیب وحال آنکه مصغرش تخیمات آمده
پس دانسته می شود که جمع است ودر حال تصغیر بمفردش برگشته وبعد از آن
جمع بالف وتا شده چنانکه گذشت در قاعده تصغیر جمع وچون مص فارغ شد از
بیان ابنیه جمع مکسر اسم ثلاثی بیان مینماید ابنیه جمع سالم را میگوید که اذا صح باب
تمرة قیل تمرات بالفتح والاسکان ضرورة والمعتل العین ساکن وهذیل تسوی لغتی
هرگاه جمع سالم بنا شود واز اسم ثلاثی مونثی که بر وزن فعلة بفتح فا وسکون عین بوده باشد

ومعتل العين

و معتل العین نباشد گفته میشود فعلات بفتح فا و عین و علت فتح عین حصول
اعتبار میان جمع اسم و جمع صفت است چه در جمع اسم نیز سکون باقی باشد فرقی میانه
اینها نخواهد بود پس در جمع سالم تمره تمرات بفتح میم گفته می‌شود و سکون عین در ضرورت
شعری مجوز است چنانکه شاعر گفته فتستریح النفس من زفراتها بسکون فا در جمع زفرة
بفتح زا و نقطه دار و سکون فا بمعنی نفس سرد و ابقدر بعضی منافات با سلامت بنای
واحده ندارند چه این تغیر بعد از لحوق علامت جمع عارض شده و در جمع صحیح الّا که تغیرات
که در حال از دیاد علامت جمع بنای واحد بعینه موجود باشد و اگر آن اسم معتل العین بوده باشد
عین در جمع نیز ساکن است چون بیضات و جوزات در جمع بیضه و جوزه بعلت آنکه اگر عین
مفتوح شود لازم می‌آید واو یا یاء متحرک ما قبل مفتوح پس اگر منقلب بالف شود از بادی
تغیر لازم خواهد آمد و الا ثقل و بنا بر این مساوی چیزی اند صحیح و معتل العین را در وجوب
تحریک عین الفعل در جمع و ثقلی را که لازم می‌آید بسبب تحریک حرف علت باعتبار عروض
آن حرکت اعتبار نموده اند و باب کسرة علی کسرات بالفتح والکسر والمعتل العین و المعتل
اللام بالواو یسکن و یفتح و هر اسم مؤنثی که بر وزن فعله بکسر فا و سکون عین و صحیح العین
و اللام بوده باشد عین الفعل در جمع سالم او البته متحرک میباشد و سکون او جایز نیست
از برای حصول فرق میان جمع صفت و جمع اسم چه در جمع چنین صفتی سکون عین بحال
خود باقی می‌ماند پس اگر در جمع اسم نیز چنین باشد فرق میان این دو جمع نخواهد بود
پس باید که در جمع اسم عین متحرک شود و در حرکت جایز است که فتحه بوده باشد باعتبار خفت

فتحه و جایز است که کسره بوده باشد از جهت متابعت فاء الفعل و ضمه جایز نیست
باعتبار انتقار مقتضی او و وجود مانع که عبارت از ثقلی است که لازم می آید از انتقال
زبان از کسره بضمه پس در جمع سالم کسره بکسر کاف میگویید کسرات بکسر سین و فتح
او و معتل العین مطلقا خواه واوی باشد و خواه یایی جمع سالم او ساکن العین
و مفتوح العین هر دو آمده سکون باعتبار رعایت خفت علت و فتحه باعتبار رعایت
فرق میان جمع اسم و صفت چه در جمع صفت عین ساکن است چون فیمات
و دیمات که بفتح یا و سکون او هر دو آمده در جمع فیمه و دیمه و کسر عین او جایز نیست
باعتبار ثقل کسره بر یاء ما قبل مکسور و وجود یاء ما قبل مکسور در معتل العین یائی ظاهر است
چون دیمات و در واوی باعتبار آنکه واو بجهت مناسبت کسره فا منقلب بیا میشود
چون در فیمات چنانکه در مفردش نیز چنین است و همچنین در جمع سالم این باب
اگر معتل اللام واوی باشد سکون عین و فتح هر دو جایز است چون رشوة بکسر او و سکون
سین نقطه دار که در جمع سالم او رشوات بسکون شین و فتح او هر دو آمده سکون
از جهت رعایت حرف علت که بعد از وست و فتحه باعتبار اصالت او و در این صورت
اگرچه واو متحرک ما قبل مفتوح لازم می آید لیکن انقلاب او بالف لازم نیست باعتبار
سکون ما بعدش چون عصوات و غدوات و کسر عین جایز نیست از جهت لزوم واو
متحرک ما قبل مکسور پس اگر منقلب نشود مشتبه می شود بیایی و اگر نه ثقل لازم می آید بلی
در معتل اللام یائی کسر عین نیز جایز است از جهت آنکه یای مفتوح ما قبل مکسور ثقیل نیست و نحو

حُجره علی حُجُرات بالفتح والضم والمعتل العين والمعتل اللام بالياء يسكن والفتح والكسر قد تكن
في تميم في نحو كسرات والجحرات وازهر اسم مونثی که بروزن فُعله بضم فا و سکون
عین وصحیح العین واللام بوده باشد جمع سالم او بر وزن فُعُلات بضم فا وضم
عین هر دو جایز است فتح باعتبار خفت فتحه وضمه بجهته متابعت فا چون حجره که جمع
حجرات بفتح جیم وضم او هر دو آمده و کسر عین جایز نیست باعتبار ثقل انتقال زبان از
ضمه بکسره و بسکون نیز جایز نیست بجهته فرق میان جمع اسم و جمع صفت چه در جمع وزن
عین ساکن است و معتل العین این باب ولا محاله عین او واو است و یا نمیتواند
بود باعتبار انضمام ماقبل عین در جمع سالم او فتح عین و سکون هر دو جایز است
چون دوله بضم دال که جمع او دولات بسکون واو و فتح او هر دو آمده و در معتل اللام
بالیا نیز این هر دو وجه جایز است چون رقیات بضم رای بی نقطه و فتح قاف و سکون
او در جمع رقیه و ضم عین در هیچ یک از معتل العین که منحصر است در واوی و معتل اللام
یائی منقطع جایز نیست اما در اول زیرا که ضمه ثقیل است بر واو ماقبل مضموم و اما
در یائی باعتبار لزوم یائی در آخر کلمه که پیش از ان دو حرف مضموم بوده باشد
و این متروک الاستعمال است باعتبار ثقیل و در معتل اللام واوی ضم عین نیز
جایز است زیرا که وقوع واو در آخر کلمه بعد از دو ضمه از قبیل وقوع یا نیست در
ثقل پس غزوات بضم را نیز در جمع غزوه جایز است و بنو تمیم در صحیح العین واللام
از فِعله و فُعله بکسر فا و ضم او تجویز سکون عین جمع نموده اند چون کِسرات و حُجرات

بسکون سین و جیم و درین صورت اگرچه فرق مذکور منتفی است لیکن رعایت سکون
عین اهم است نزد ایشان باعتبار ثقل حرکت عین بعد از کسره فا یا ضم او بلکه
اصلی در عین الفعل سکونست بخلاف باب ثمرات که سکون در وی مجوز نیست
نزد ایشان باعتبار آنکه حرکت عین در او بعد از فتحه است و از این قبیل نیست المضاعف و عین
ساکن فی الجمیع و عین الفعل مضاعف در جمع سالم جمیع ابنیه مذکوره یعنی فَعَلَة و فُعُلة
و فِعِلة بضم فا و کسر و ضم او ساکن میشود زیراکه در مضاعف ادغام واجب است
و تحریک عین متحرک میشود بترک ادغام چون رده و ردات بکسر را و عُدّه و عُدّات
بضم عین نقطه دار و بعد از فراغ از بیان جمع سالم اسما بیان مینماید کیفیت جمع
سالم صفات آنها را و میگوید که و اما الصفات فبالاسکان و قالوا لجبات
و ربعات لمحل اسمیته اصلیة یعنی اما حکم جمع سالم در صفاتیکه بر وزن فَعلة
و فِعلة بکسر فا و ضم او و فتح او بوده باشد پس آن ساکن نمودن عین الفعل است
پس در جمع ضخمة و صفرة و صلبة گفته میشود ضخمات و صفرات و صلبات بسکون
عین و فا و لام و چون این قاعده ظاهرا منتقض میشد بمثل لجبات بفتح لام
و جیم و ربعات را و با جواب لجبات جمع صحیح لجبة است بحرکات ثلث در لام و سکون
جیم و آن صفت است بمعنی گوسفندی که از زائیدن آن چهار ماه گذشته باشد
و ربعات جمع ربعة است یعنی زن چهارشانه نه بسیار دراز و نه بسیار کوتاه و
حال آنکه قیاس مقتضی سکون جیم و با است مصنف جواب گفته که فتح عین در آن

دو صنف باعتبار

دوصفت باعتبار رعایت اصلیته است چه لجبه و ربعته در اصل اسم جنس
بوده اند ووصفیت عارضشان شده و شیخ رضی گفته که هیچ جا ندیدم که لجبه در
اصل اسم بوده باشد بل در ربعه این حرف گفته شده وصاحب صحاح گفته
که لجبات بتحریک در جمع لجبه آمده وگویا در اصل اسم بوده ووصفیت عارض او
شده بعضی گفته اند که تحریک جیم در لجبات از جهت آنست که جمع لجبه بضم جیم است
نه بسکون پس از محل نزاع بیرون است ولجبه بفتح جیم وسکون هردو آمده صاحب
قاموس گفته که لجبه بثلثه دالاول یعنی بضم لام بفتح وکسر وسکون جیم ولجبه صحر که
یعنی بفتح لام وفتح جیم ولجبه بوزن عنبه گوسفندی را گویند که کم شیر یا بی شیر
بوده باشد وجمع او لجاب ولجبات هردو آمده وصاحب صحاح گفته که لجبه
گوسفندی را گویند که چهار ماه از زادنش گذشته وشیرش خشک شده باشد
ودران سه لغته است ومرادش از سه لغت ان لغاتی است که از قاموس
حکایت شد وچون چنین است حرف این قایل صورتی دارد ونیز گفته
که ربعات جمع ربع بلکه اسم مفرد است مونث که صفت ذکور واناث هردو واقع
می شود چنانکه گفته می شود رجال ربعات ونسوه ربعات وچون مصنف بیان نمود
کیفیت جمع صحیح اسما وصفات مونثه را که تاء تانیث در آخرشان بوده باشد
بیان می نماید احکام جمع سالم اسما وصفات مونثه را که تانیث انها معنوی
بوده باشد ومیگوید که ذوالحکم ارض واهل وعرس وغیر کذالک یعنی جمع صحیح مونثی

که تاء تانیث در اینها مقدر باشد باعتبار معنویه تانیث حکم جمع صحیح مونثات
لفظیه است پس عین مفتوح می شود در ارضات وجوبا و سکون او جایز نیست
در غیر ضرورت شعری چنانکه مذکور شد در ثمرات و در ابلات بسکون ها و
فتح او هر دو جایز است فتح باعتبار اسمیت و سکون از جهته رعایت صفت
اصلیه چه در جمع چنین صفتی اسکان عین واجب است چنانکه گذشت و در
عرسات بضم عین فتح و ضم را هر دو جایز است چنانکه در دیات دانسته شد
و باب سنه جاء فیه سنون و قلون و ثبون و سنوات و عضوات
و ثبات و کفنات و جاء رام کالم مراد از باب سنه هر اسم مونث لفظی است
که بر وزن فعلة یا فعلة یا فعلة بفتح فا یا ضم او یا کسر او بوده باشد لیکن حرف
آخر کش افتاده باشد خواه عین مفتوح آن ساکن باشد و خواه مفتوح چون
سنه که در اصل سنوة بوده بدلیل جمع او بر سنوات و بعضی گفته اند
که اصلش سنهة بوده بدلیل آنکه گفته می شود شاهبت الاشابهته هرگاه
چند سال از اجیر بوده باشند و سنهت النخلة هرگاه بران چند سال گذشته باشد
و بر هر تقدیر لام آنکه واو و یا ها است افتاده و قلة بضم قاف و فتح لام مخففه
که اصل قلوة بوده بفتح قاف و سکون لام بعد از حذف لام الفعل قاف
مضموم شد از جهته دلالته بر واو محذوفه چنانچه از قرا منقولست و قلة
و مقلا بکسر میم و سکون قاف دو چوبند که اطفال با آنها بازی میکنند یکی بلند

و دیگری کوتاه

دو صفت باعتبار رعایت اصلیه است چه لحیه و رئبه در اصل اسم جنس بوده
اند و وصفیت عارض ان شده و شیخ رضی گفته که جایز دارم که لحیه در اصل لا و دیگری
کوتاه دکو یا پس دو چوب اند که در فارسی بل و خفته میگویند علیه زا که ضرب با و واقع
میشود مقلا و کوتاه را که ضرب بان تعلق بگیرد قله می نامند و ثبه بضم تا و مثلثه
و فتح بای موحده که در اصل ثبوه بوده بفتح تا و سکون با بمعنی جماعتی از افراد میان بعد
از حذف واو تا مضموم شده بعلت مذکوره و عضه بکسر عین که در اصل عضوه بوده
بدلیل جمع او بر عضوات و نزد بعضی اصلش و عضهه بوده و بهر حال لام ان که واو
یا ها است بیفتاده و این نام درختی است بزرگ صاحب خاره و شفه که در اصل
شفوه بوده و لام افتاده و امه که در اصل اموه بوده بتحریک و قاعده در جمع سالم
این اسما مونثه محذوفه الاعجاز از جمع انهاست بواو و نون تا بالف و تا
بر خلاف قاعده باقی اسماء مونثه از جهت تدارک محذوف چون سنون
و قلون بکسر سین و قاف در جمع سنه و قله بفتح سین و بضم قاف علت و
تغیر حرکت فا درین دو جمع با انکه قیاس در جمع صحیح عدم تغیر است تنبیه برین
بربن است که این جمع سالم حقیقی نیست از قبیل زیدون و مسلمون و قلون
بضم قاف نیز امده موافق اصل خود چون ثبون بضم تا در جمع ثبه و گاه این
اسماء مجموع بالف و تا نیز می شوند با اعاده محذوف موافق اصل و قیاس
چون سنوات و عضوات بفتح سین و کسر عین یا بدون اعاده محذوف

چون ثبات وسهات وکاه جمع این اسما بر وزن افعل که از اوزان جمع
مکسر است نیز آمده چون اٰلام در جمع مکسر الم و در اصل المو بوده بر وزن
افعل چون ارالکم که در اصل کم بوده دو همزه جمع شده بود و ثانی ساکن بود
منقلب بالف باشد وجوبا و مؤنث شد واو باعتبار وقوع در آخر کلمه منقلب
به یا و با قبل یا مکسور کرده شد امی حاصل شد بر وزن قاص و چون مصنف فارغ
شد از بیان احکام جمع مکسر و سالم اسما و بعضی از صفات بیان می‌نماید
حال جمع مکسر باقی صفات را و میگوید که الصفة نحو صعب اعلی صعاب غالبا
ونحو شیخ علی اشیاخ وجار صیفان و وعدان وکهول وکحلة وسنحة وورد
ومحل وسمحا بدانکه در جمع صفات از اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهه
جمع سالم است چه صفات مشابهت دارند با فعال در عمل پس باید که علامت جمع
افعال یعنی واو و نون ملحق شود با آخر صفات نیز و دیگر آنکه ضمیر فاعل در صفات
نیز مستتر است چنانکه در افعال مستتر است پس باید که در لفظ نیز چیزی باشد
که دلالت کند بران ضمایر پس اولی الست که ملحق شود باینها واو و نون که
ضمیر جمع فاعل است هرگاه فاعل اینها ذوی العقول باشند یا الف و تا اگر
فاعل شان غیر ذی عقل باشد پس در صفات جمع مکسر خلاف اصل است
لیکن در بعضی از انها جمع مکسر آمده باعتبار آنکه فعل محض نیستند و شباهتی
با اسما نیز دارند لیکن اوزان جمع مکسر صفات با جمع مکسر اسما مخالفت دارند

چنانکه از ملاحظه

چنانکه از ملاحظه اوزان جموعشان ظاهر میشود واین مخالفت درصورتیست که صفات
مستعمل نشوند از قبیل استعمال اسما جامده مستعمل نشوند یعنی در استعمال محتاج
بذکر و تقدیر موصوف نباشند وانها را صفات غالبه می نامند باعتبار غلبه اسمیت
بر وصفیت اصلیه پس درینصورت در جمع حکم اسماء جامده خواهند داشت و در قواعد جمع
اسما داخل خواهند نمود و اوزان جموعشان با اوزان جموع اوزان اسماء جامده مخالفت
نخواهند داشت و همچنین اگر این صفات علم شوند در حکم اسماء جامده خواهند بود بعد از تمهید
اینمقدمه میگوئیم که هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا وسکون عین وصحیح العین بوده باشد
جمع مکسرش غالبا بر وزن فعال است چون صعب وصعاب واگر معتل العین بوده باشد
جمعش بر وزن افعال است غالبا چون شیخ واشیاخ واز غیر معتل العین نیز بر
این وزن آمده وغد واوغاد وجمع این باب در صحیح العین واجوف بر دو وزن
دیگر نیز آمده یکی فعلان بکسر فا وسکون عین چون ضیف وضیفان و وغد وغدان
وبعضی تجویز نموده اند که ضیفان در اصل مضموم الفا بوده باشد بر وزن فعلان
وبسبب مناسبت یا مکسور شده باشد دویم فعلان بضم فا وسکون عین چون و
غد و وغدان وغد بفتح واو وسکون عین نقطه دار بمعنی لئیم است سیم فعول بضم
فا وعین چون کهل وکهول چهارم فعلة بکسر فا وفتح عین چون رطل ورطلة
ورطل بفتح راء بی نقطه وسکون طاء مردی قوت را گویند وجوان نرم بدن نیز
گفته اند پنجم فعلة بکسر فا وسکون عین چون شیخ وشیخة بکسر شین وسکون یا

ششم فعل بضم فا و سکون عین چون ورد و ورد بفتح واو اول وضم واو ثانی
و در دلفتح واو و سکون رای بی نقطه اسپی است که در رنگ میانه سیاه و سرخ
بوده باشد و کل را نیز گویند و هفتم فعل بضم فا و عین هر دو چون سحل سحُل و سَحل
بفتح یکجا نقطه و سکون حای بی نقطه جامه سفیدلیست که از پنبه بافته شده باشد
و ظاهر اینست که فعل بسکون عین مخفف فُعُل بضم او باشد چنانکه در سهل سکون
جایز مجوز است هشتم فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده چون سمح و سمحاء دوم
بفتح سین بی نقطه و سکون میم بمعنی کریم است و علت این بنا در جمع فعل بسبب شباهت
اوست بفاعل چه فعل صفت مشبهه است و از آن آن را مشبهه میگویند که شباهت
دارد باسم فاعل در قابلیت تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث پس چنانکه فعلاء در جمع
فاعل آمده در جمع فعل نیز آمده و نحو جلف علی اجلاف کثیرا و اجلف نادر و هر صفتی
که بر وزن فعل بکسر فا و سکون عین بوده باشد جمع او بر وزن افعال بسیار آمده
چون جلف و اجلاف و جلف بکسر جیم و سکون لام بمعنی جفاکار است و بچند معنی
دیگر نیز آمده و بر وزن افعل بفتح همزه و ضم عین نادر آمده چون اجلف و نحو
حر علی احرار و هر صفتی که بر وزن فعل بضم فا و سکون عین بوده باشد جمع او همیشه
بر وزن افعال است چون حرّ و احرار و بر وزن دیگر اصلا نیامده و نحو بطل علی
ابطال و حسان و اخوان و ذکران ولصف و هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و
عین هر دو بوده باشد جمع او بر پنج وزن آمده یکی افعال چون بطل و ابطال دوم .

فعال بکسر فا

فعل بکسر فا چون حسن وحسان ظاهر کلام سیبویه انست که غالب در جمع بکسر فعل این
بنا بوده باشد سیم فعلان بکسر فا و سکون عین چون اخ که اصلش اخو بوده
باشد جمع او و اخوان بکسر همزه چهارم فعلان بضم فا و سکون عین چون ذکر و
ذکران پنجم فُعُل بضم فا و عین چون نصف بضم نون و صاد در جمع نصف
بفتح نون و صاد که بمعنی میانه سالست و در جمع نصف نصف بضم نون و سکون
صاد نیز امده از قبیل اسد و اسد بضم سین و سکون او در جمع اسد و در جمع فعل
و شیخ رضی رضی الله عنه فرموده که علت جمع فعل بر فعلان بکسر فا و سکون عین
و فعلان بضم فا و عین مشابهت وصفی است در مثل ذکر و نصف با فعل
اسمی از جهة انکه این سه مثال بدون موصوف مستعمل میشوند مانند اسمی
چون رایت اخک والذکر خیر من الانثی والنصف احید ربکذا پس اوزان
جمع فعل اسمی در وصفی نیز جاری شده و اخوان و ذکران و نصف از قبیل
خربان و حملان واشنه ند پس ذکر این سه بنا در باب فعل وصفی مناسب
نیست چه دانسته شد که مراد از صفات اسمای اند که بر وصفیت باقی بوده باشند
واگر در استعمال محتاج بذکر و تقدیر موصوف نباشند از قبیل اسما رجاید ه
خواهند بود و جمعشان شبه مانند جمع انهاات و نحو نکد علی الکاد و د حاجة
وحاجی وحاطی وخداری و هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین بوده باشد
جمع بکسر او غالبا بر سه وزن می اید یکی افعال چون نکد و انکاد دوم فعل

چون وجع و وجاع بسم فعل بضم فا و عین چون خشن و خشن و نادرا بر وزن فعالی
بفتح فا و بعد از لام الف مقصوره نیز آمده چون وجع و وجاعی و حبط حباطی و حبنط
بفتح فا و کسر بای موحده و طای بی نقطه کسی را گویند که شکمش ورم کرده باشد و چون حذر
و حذاری بدانکه جمع حبط بر حباطی باعتبار تشبیه فعل است بفعلان از جهت مشارکت
این دو بنا در معنی با یکدیگر در باب فعل یفعل بکسر عین ماضی و فتح عین مضارع چون
غرث بفتح عین نقطه دار و کسر رای بی نقطه و ثای سه نقطه و غرثان که هر دو بمعنی
گرسنه اند و عطش بکسر طا و عطشان که هر دو بمعنی تشنه اند و فعلشان از باب فعل
یفعل است و امثال اینها پس چنانکه در جمع فعلان فعالی آمده در جمع فعل نیز می آید
باعتبار حمل احد المشارکین بر دیگری و نحو یقظ علی الفاظ در باب الصحیح و هر صفتی
که بر وزن فعل بفتح فا و ضم عین بوده باشد جمع مکسرش بر وزن افعال
است چون یقظ و ایقاظ و قاعده در جمع این باب جمع صحیح چون یقظون
و عملون جمع مکسر نادر است و بعضی گفته اند که جمع مکسر درین باب بغیر از
ایقاظ در جمع یقظ که بمعنی بیدار است و انجاد در جمع نجد بضم جیم که بمعنی شجاعت
نیامده و باب جنب علی اجناب و هر صفتی که بر وزن فعل بضم فا و عین
هر دو است جمع او بر وزن افعال است چون جنب و اجناب بدانکه مصد
در بیان جمع صفات سه بنا از جمله ده بنا اسم ثلاثی را ذکر نموده یکی فعال بضم
فا و فتح عین چون حطم بضم حای بی نقطه و فتح طای بی نقطه دویم فعل بکسر فا و فتح عین

چون سوی

چون سوی و عدی و غیر این دو مثال برین وزن نیامده از صفات چنانکه شیخ
رضی رضه حکایت نموده سیم فعل بکسر فا و عین هر دو چون بلز بکسر بای یک نقطه
و لام مکسوره و زای نقطه دار که بمعنی فربه است و علت عدم ذکر این سه بنا
اینست که جمع مکسر درین سه باب نیامده اصلا نه در مذکرشان و نه در مونث
بلکه جمع اینها بعنوان جمع صحیح است همه و غرض مص درین مقام بیان جمع
مکسر صفات است و یجمع الجمع جمع السلامة للعقلا الذکور و جمع این صفت
های که مذکور شد از صفات مجموع می شوند بر جمع صحیح بطریقیکه در جمع مذکر عاقل
می آید که آن جمع بواو و نون است یا یا و نون چون صعبون و حسنون و علی
هذا القیاس و غرض ازین کلام اینست که جمع مذکر این صفات مذکوره
منحصر در جمع مذکر نیست چنانکه مونث اینها منحصر است در جمع سالم چنانچه عنقریب
دانسته میشود بلکه جمع مذکر از صفات مذکر آمده چنانکه مفصل دانسته شد
و سالم نیز آمده بخلاف جمع مونث اینها که تعبیر از جمع سالم نیامده چنانکه مص
گفته که اما مونثه فبالالف والتاء لا غیر نحو عبلات و حدرات و نقطات
الا نحو عبلة و کمشة فانه جاء علی عبال و کماش وقالوا علج فی جمع علجة
یعنی مونث هر صفتی که بر یکی از اوزان مذکور بوده باشد جمع او صحیح و سالم
است و بس بالف و تا که علامت جمع مونث است چنانکه در جمع عبلة بفتح عین
و سکون بای یک نقطه که بمعنی زن فربه است عبلات آمده و در جمع حدرة

بفتح حاء بی نقطه و کسر ذال نقطه دار حذرات آمده و در جمع نقطه بفتح یا وضم
قاف نقطات آمده و برین قیاس باقی صفات مونثه و جمع مکسر از برای
این صفات مونثه نیامده مگر در باب فعلة بفتح فا و سکون عین و باب فعلة
بکسر فا و سکون عین که درین دو باب جمع مکسر نیز آمده چون علجة و عبال
و کمشة بفتح کاف و سکون میم که بمعنی پستان کوچک است و کماش و چون
علجة بکسر عین بی نقطه و سکون لام که باده خر کوهی است و علج و سیبویه گفته که هر صفتیکه
بر وزن فعل بفتح فا و عین و جمعش بر وزن فعال بوده باشد مونث آن نیز
جمعش برین وزن است چنانکه حسان در جمع حسن و حسنة هر دو آمده
و چون مص فارغ شد از بیان ابنیة جمع اسم ثلاثی مجرد شروع مینماید
در بیان ابنیه اسم ثلاثی مزید فیه و اسم ثلاثی مزید فیه را منقسم می سازد
بر سه قسم یکی آنکه زیادتی در حرف مد بوده باشد که آن واو و یا و الف
است که حرکت ما قبل شان از جنس انها بوده باشد دویم آنکه زاید
همزه بوده باشد در اول اسم سیم آنکه زاید الف و نون مزیدتین بوده
باشد در آخر و آن قسم را که زاید حرف مد باشد منقسم بر چهار قسم نموده
چه حرف زاید یا حرف ثانی است یا حرف ثالث یا حرف رابع یا حرف
خامس و این اقسام مذکوره در اسم و صفت و مذکر و مونث می باشند و
مص اولا اوزان جمع مکسر اسم هر یک ازین اقسام ثلثه را بیان مینماید و بعد ازان

صفت را

صفت را و مذکر را مقدم داشته بر مونث انکه حرف مزاید حرف ثانی بوده باشد
اولی تقدیم او بود بران که حرف باشد و مصنف عکس نموده و گفته که بار زیادتی
مده ثالثه الاسم بخور زنان علی ازمنه غالبا و جاء قذل و غزلان و عنوق و نحو
حماره علی احمره و حمر غالبا و جاء صیران و شمایل و ذوائب عراب علی اغربه
و جاء قرد و غربان و دکان و غلمة قلیل و ثلث نا در و جاء فی مونث الثلثة
اعنق واذرع و اعقب و لکن شاذ یعنی بر اسم ثلاثی مزیدی که زایدش حرف
مد و ان حرف مد حرف ثالث کلمه و الف بوده باشد نه واو و یا پس اگر ان
اسم بر وزن فعل بفتح فا است جمع تکسیر او بر وزن افعله است در جمع قلت
غالبا چون ذبان و ازمنه در جمع کثرت ان اسم غالبا بر وزن فعل بضم فا و عین
است چون قذل بضم قاف و ذال نقطه دار در جمع قذال بفتح قاف که نام جای است
سر و گوشت و اسکان عین در جمع نیز مجوز است جهته تخفیف و در شرح رضی
رضی عنه فرموده که در ناقص این باب اکتفا نموده اند بوزن افعله برای
جمع قلت و کثرت هر دو چه اگر جمع کثرت ناقص نیز بر وزن فعل بضم فا و
عین بوده باشد لازم می اید تغیر بسیار و این ناخوش است و تفصیل این اجمال
انکه اگر در جمع کثرت اسما که در اصل سماو بوده سمو گفته شود بر وزن
فعل انتقال ضمه از واو بجهته تخفیف و حذف واو بسبب لزوم التقای
ساکنین میانه واو و تنوین لازم خواهد بود و سم لازم خواهد شد پس

لازم می آید که جمع کثرت مبنی بر دو حرف بوده باشد واین ناخوش است
پس در جمع کثرت سماعی باید اکتفا نمود بر وزن اسمیه که از اوزان جمع قلت است
وجمع کثرت فعال بر دو وزن دیگر منحصر نادر آمده یکی فعلان بکسر فا چون
غزلان دویم فعول بضم فا وعین چون عنوق در جمع عناق که نام ماده بز است
وشیخ رضی رضی عنه فرموده که عنوق در این مقام مناسب نیست چه حرف
در سه اوزان جمع مذکر است وسیبویه آنرا در جمع فعال مونث ایراد
نموده واگر آن اسم بر وزن فعال بکسر ثالث غالبا جمع او بر یکی از این
دو وزن است افعله وفعل چون احمرة وحمر در جمع حمار ونادرا بر یکی
از دو وزن دیگر آمده یکی فعلان بکسر فا وسکون عین چون صیران
در جمع صوار بکسر ضاد بی نقطه که نام گله گاو کوهی است وصیران در
اصل صوران بوده واو برای مناسبت ماقبل منقلب بیا شده
دیگری فعائیل بفتح فا والف ممدوده پیش از لام ویا بعد از عین چون
شمال بکسر شین در شمائل وجمع مونث این باب البته بر این وزن
است چون رساله در رسائل وشیخ رضی رض فرموده که شمال چونکه
مونث معنوی است وتقدیر تا است ومقدر در حکم ملفوظ است از این
جهت جمع بر شمائل شده چنانکه قاعده است در مونث این باب واگر
آن اسم بر وزن فعال بضم فا است جمع او غالبا بر وزن افعله است

چون غراب

چون اعراب وانجبه وگاه بر پنج وزن دیگر می آید یکی فعال بضم فا وعین
چون فرد در جمع افراد بضم که نام کنه است دوم فعلان بکسر فا وسکون عین
چون غربان در جمع اعراب چهارم چون زفاق بضم زای نقطه دار وتشدید قاف
والف ونون در جمع قاف بضم زا ودو قاف مخففه که نام کوچه وبازار است
وحوران در جمع حوار بضم حای بی نقطه چهارم فعله بکسر فا وسکون عین چون غلام
وغلمه واین وزن نادر است نسبت باین اوزان پنجم فعل بضم فا وسکون عین
چون ذباب وذبّ ودر مونث این اسماء مذکوره یعنی فعال وفعال وفعال
بفتح فا وکسر وضم او جمع بکسر بر وزن افعل بفتح همزه وضم عین نیز آمده چون عناق
واعنق وذراع بکسر ذال واذرع وعقاب واعقب ودر ذراع ذرعان
بضم ذال نیز صاحب قاموس حکایت نموده وجمع مذکر این اسماء برین وزن
نیامده وآنچه در جمع مذکر برین وزن آمده چون امکن در جمع مکان که مذکر است
شاذ ومخالف قیاس است وچون بیان نمود حکم جمعی اسمی را که در وی حرف
مد زاید ثالث الف بوده باشد بیان می نماید حکم جمع اسمی را که حرف
مد زاید ثالث در ان یا باشد باین کلام که ونحو رغیف علی ارغفة ورغف
ورغفان غالبا وجاء انصباء وفصال وافایل وظلمان قلیل واما جاء مضاعف
علی سرر یعنی هر اسمی که حرف زاید در ان حرف مد وحرف سیم وان حرف
مد یا بوده باشد وان اسم لامحاله بر وزن فعیل بفتح فا است وچنین اسمی

بضم فا و کسر او نیامده پس جمع مکسر او غالبا بر یکی از سه وزن است
یکی افعله چون رغیف وارغفه دویم فعل بضم فا و عین هر دو چون رغف
و رغف بضم و او نیز در جمع رغیف سیم فعلان بضم فا و سکون عین چون
رغیف و رغفان و گاه جمع این باب بر چهار وزن دیگر می آید یکی افعلاء
بفتح همزه و سکون فا و کسر عین و الف ممدوده بعد از لام چون نصیب و انصباء
دویم فعال بکسر فا چون فصیل و فصال سیم فعائل بر وزن شمائل چون
افیل و افائل و افیل بچه شتر را گویند چهارم فعلان بکسر فا و سکون عین
چون ظلمان در جمع ظلیم و آن شتر مرغ نر است و این وزن بسیار کم است
و جمع مضاعف این باب بر وزن فعل بضم فا و عین هر دو نمی آید قیاسا
زیرا که اگر ادغام واقع شود مشتبه می شود بفعل بسکون عین و اگر نه ثقل
لازم می آید لیکن نادرا بر این وزن آمده بی ادغام چون سرر بضم سین
و را در جمع سریر پس سرر در عبارت مصنف بضم سین و را هر دو است و شیخ
رضی رضوا و را الفتح را اول خوانده و فرموده که مصنف اینست که اگر چه اصل
و قیاس در جمع مکسر سرر بضمه است لیکن بعضی او را بالفتح را اول
حکایت نموده اند و اشهر ضم اوست و معنی اول را جار بر وی ذکر نموده
و آن اظهر است و بعد از فراغ از بیان احکام جمع اسمی که حرف مد ثالث
در آن یا باشد بیان می نماید حکم جمع اسمی را که حرف مد آید ثالث در آن

واو بوده

واو بوده باشد باین قول که نحو عمود علی اَعمده و عُمُد و جاء قعبان و اقلاء درباب.
یعنی هر اسمی که حرف مد زاید ثالث دران واو بوده باشد و لا محاله بر وزن فعول
بفتح فا خواهد بود زیرا که کسر فا با ضم عین در لغت اصلا نیامده و ضم فا اگر چه با ضم
عین در لغت آمده لیکن فعول بضم فا مخصوص بصیغه جمع و مصدر است و غیر اینها
برین وزن نیامده مگر نادرا چون سدوس که نام طیلسان سبز است پس بنای
جمع در فعول بفتح فا غالبا بر یکی ازین دو وزن است یکی افعله و دیگری فعل بضم
فا و عین و چون اعمده و عمد در جمع عمود و گاه بر سه مثال دیگر می آید یکی فعلان بکسر فا
چون قعدان در جمع قعود بفتح قاف که نام شتریست که در جمیع حوایج سوار او شوند
دویم افعال چون افلاء بفتح همزه و سکون فا و الف ممدوده بعد از لام در جمع
فلو بفتح فا و ضم لام و تشدید واو که نام بچه اسپی است که از شیر باز ایستاده باشد
سیم فعائل بر وزن شمایل چون ذنایب در جمع ذنوب بفتح ذال که نام دلو است
و از اوزان مذکوره یعنی فعال و فُعال و فِعال و فعیل و فعول هر مونثی بالتاء البته
جمع او برین وزن است چون رساله و رسایل و حباله و حبائل و کفاله و کفایل
و کتیبه و کتایب و نتوقه و نتایق و چون مص فارغ شد از بیان احکام جموع
اسماء مشتمله بر مده زایده ثالثه بیان می نماید حکم صفات مشتمله بر مده زایده ثالثه
را بهمان ترتیبی که در اسما مذکور شد یعنی اولا بیان میکند جمع صفتی را که این حرف
مد دران الف بوده باشد و بعد ازان او را که این حرف مد در و یا بوده باشد

و میگوید که الصفته نحو جبان علی جُبَناء و صُنُع و جیاد و نحو کناز علی کُنُز و هجان و نحو شجاع
علی شجعانه و شِجعان و شُجعان یعنی هر صفتی که حرف مد زاید ثالث کلمه در او الف
بوده باشد و بر وزن فعال بفتح فا باشد جمع مکسر او بر سه وزن آمده یکی فعلاء بضم فا و
فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون جبان و جبناء دویم فعل بضم فا و عین هر دو چون
صنع بضم صاد و نون در جمع صناع بفتح صاد و نون مخففه که بمعنی ماهر و حاذق است
در کارهایی که بآلت و دست عمل می آید و در اجوف واوی عین الفعل ساکن میشود
باعتبار ثقل ضمه بر واو ما قبل مضموم چون عون و عوان سیم فعال بکسر فا چون جیاد
بکسر جیم در جمع جواد بفتح جیم که بمعنی اسب تندرو ست و جیاد در اصل جواد بوده بجهت
مناسبت کسره ما قبل واو منقلب بیا شده و اگر آن صفت بر وزن فعال بکسر
فاست درین باب چون کنز بضم کاف و نون در جمع کناز بکسر کاف که بمعنی شتر فربه
است دویم فعال بکسر فا بر وزن مفردش چون هجان بکسر ها نیز پس جمع اگرچه
درین صورت بر وزن مفرد است چه کسره ها هجان در حال افراد از قبیل کسره کاف کتاب
است و در حال جمعیت از قبیل کسره را رجال است و در جمع این باب فعائل بفتح
فا و الف ممدوده میان عین و لام نیز آمده هرگاه صفت مونث باشد چون هجائن
در جمع هجان اگر صفت ناقه واقعه شود نه بعیر و اگر آن صفت بر وزن فعال بضم فا است
پس جمع مکسر او بر سه مثال می آید یکی فعلاء چنانکه در جمع فعال بفتح فا آمده دویم
فعلان بکسر فا و سکون عین و الف و نون زایدتین بعد از لام در هر دو
چون شجاع

چون شجاع بضم شین و فتح جیم والف ممدوده بعد از عین و شجعان و شجعان بکسر شین
وضم او در جمع شجاع و نحو کریم علی کرما و کرام و نذر و ثنیان و خصیان و اشراف
و اصدقاء و اشجعه و ظروف و هر صفتی که حرف مد زاید که حرف ثالث کلمه است
در ان یا باشد بر وزن فعیل خواهد بود البته چنانکه در اسم گذشت و ان فعیل بمعنی
مفعول نبوده باشد پس جمع مکسر او بر نه وزن آمده یکی فعلاء بضم فا و فتح عین و الف
ممدوده بعد از لام چون کریم و کرما در جمع مضاعف این باب و اجوف واوی
و یایی این وزن نیامده چنانکه شیخ رضی رضه فرموده لیکن فرا حکایت نموده سروار
را در جمع سری بفتح سین و کسر را و تشدید یا دوم فعال بکسر را چون کرام در جمع کریم
و این دو وزن غالب اند در جمع این باب سیوم فعل بضم فا و عین چون نذر و نذیر چهارم
فعلان بضم فا و سکون عین والف و نون مزیدتین بعد از لام چون ثنیان در جمع ثنی بتشدید
یا بمعنی کسیکه از دندانهای پیش افتاده باشد پنجم فعلان بکسر فا چون خصی بتشدید
یا و خصیان بکسر خا ششم افعال بفتح همزه چون شریف و اشراف هفتم افعلاء بفتح همزه
فا و کسر عین و الف ممدوده بعد از لام چون صدیق و اصدقاء و این وزن در
در جمع مضاعف این باب غالب است چون شحیح و اشحاء و شدید و شداد و در
ناقص واوی و یایی این وزن نیز غالب است چون غنی و اغنیاء و قوی و اقویاء
و شقی و اشقیا بود در صحیح با درست هشتم افعله بفتح همزه و کسر عین و این وزن
مخصوص بجمع مضاعف است چون شحیح و اشحه نهم فعول بضم فا و عین چون

ظریف وظروف واین وزن غیر قیاسی است در جمع این باب چنانکه جرمی گفته
واز ین جهته خلیل گفته که ظروف جمع ظرف بفتح ظا و سکون رای است که بمعنی
ظریف است اگرچه ظرف درین معنی مستعمل نشده لیکن قیاس مقتضی اینست که چنین
بوده باشد بدانکه فعیل بمعنی فاعل تذکیر و تانیث مساوی نیستند بلکه صفت مذکر
بی تا و صفت مونث با تا واقع می شود چون رجل کریم و امراة کریمة و آنچه مذکور
شد حکم فعیلی است که صفت مذکر باشد و حکم جمیع فعیلی که صفت مونث باشد
بعد ازین مذکور خواهد شد مفصل و در فعیل بمعنی مفعول تذکیر و تانیث هر دو مساوی اند
لیکن گاه فعیل بمعنی فاعل محمول میشود بر فعیل بمعنی مفعول و صفت مونث نیز
بدون تا واقع میشود چون قریب که صفت رحمت واقع شده بدون تا در
قول خدای عز و جل ان رحمة الله قریب من المحسنین و اگر آن فعیل بمعنی مفعول
بوده باشد پس قاعده در جمع او این از آن مذکوره نیست بلکه او نیز از آن دیگر است
چنانکه مفصل عنقریب مذکور خواهد شد و نحو صبور علی صُبُر غالبا و علی وُدّ و داد
اعداد و هر صفتی که حرف مد زاید ثالث در آن واو بوده باشد ولا محالة بر
وزن فعول بفتح فا است چنانکه دانسته شد جمع مذکر او غالبا بر وزن فعل است
بضم فا و عین چون صبور و صبر و گاه بر دو مثال دیگر می آید یکی فعلاء بضم فا
و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام و این بنا بسیار کم است در جمع این باب
چون وُدُود و اوِدّا و دیگری افعال بفتح همزه چون عدو و اعداء برابر بنای فعول
تذکیر و تانیث

۱۱۶

مذکر و تانیث در او مساوی اند یعنی صفت مذکر و مونث بیک و تای تانیث واقع
نمی شود چون رجل صبور وامراة صبور و گاه با تا ملحق می شود از جهت مبالغه
مبالغه نه تانیث و درین صورت از جمع مکسر نمیکنند بلکه جمع سالم میکنند از الف
و تا چنانکه در جمع مونث چنین است و فروقه و فروقات و فعول مونث معنوی
بدون تا مبالغه گاه جمعش بر وزن فعائل می آید بر وزن شمائل چون عجوز و عجائز
و قلوص و قلائص چنانکه در باب مونث خواهد آمد و فعیل بمعنی مفعول بابه فعلی
کجرحی و اسری و قتلی و جاء اساری و شذ قتلاء و اسراء و لا یجمع جمع الصحیح
فلا یقال جرحون و لا جرحات لیتمیز عن فعیل الاصلی در هر صفتی که حرف مد زاید
ثالث در او یا و بر وزن فعیل باشد لیکن آن فعیل بمعنی مفعول بوده باشد پس
قیاس در جمع مکسر او فعلی است بفتح فا و سکون عین و الف مقصوره بعد از
لام چون صریع و جرحی و اسیر و اسری و قتیل و قتلی و این بنا مخصوص است
بفعیل بمعنی مفعول که متضمن معنی آفات و مکاره و مصائب بوده باشد
چنانکه امثله مذکوره و در جمع چنین فعیلی این وزن بشرطی که آن فعیل مفعول
نباشد از وصفیت باسمیت و علامت نقل لحوق تا است چون ذبیحه بمعنی
مطلق ما یذبح نیست بلکه مخصوص بالنعام مثله است و اگر بر وصفیت باقی می بود
بالسیتی که شامل غیر النعام نیز بوده باشد چنانکه ذبیح نیز شامل است و اکیله نیز بمعنی
مطلق ما کول نیست بلکه مخصوص بحیوان است و نطیحه مخصوص بحیوانیست

که مرده باشد بسبب خوردن شاخ از حیوان دیگر و اگر بر صیغت باقی
می بودند بایستی که بر غیر اینها صادق ایند و گاه جمع مکسر ازین باب بر وزن
فعالی بضم فا نیز می اید چون اسیر و اساری و بر وزن فعلاء بضم فا و فتح عین
و الف ممدوده بعد از لام اگرچه امده چون قتلاء و اسراء لیکن شاذ و خلاف
قیاس است و در فعیل بمعنی مفعول جمع صحیح یعنی جمع بواو و نون با یا و نون
و یا الف و تا نیامده از جهة فرق میانه او و فعیل اصلی یعنی فعیل بمعنی فاعل
چه در فعیل بمعنی فاعل جمع صحیح امده چون کریمون و ظریفون پس اگر در
فعیل بمعنی مفعول نیز این جمع جایز باشد فرقی میانه این دو فعیل نخواهد بود
پس نمیگویند جریحون و نه جریحات در جمع جریحی که صفت مذکر یا مونث بوده
باشد و چون ازین قاعده مستفاد میشد که فعلی مخصوص باشد بجمع فعیل بمعنی
مفعول و فعیل بمعنی مفعول این وزن جمع نشده باشد و ازین منقوض بود بمثل
مرضی در جمع مریض که بر وزن فعیل بمعنی فاعل است مصنف در جواب گفته که
و نحو مرضی محمول علی جرحی و اذا حملوا علیه نحو هلکی و موتی و جربی فهو احد
کما حملوا ایامی و یتامی علی وجاعی و حباطی یعنی جمع مریض بر مرضی خلاف
قیاس است و علت ارتکاب این خلاف قیاس نمودن مریض است
بر جریح که فعیل بمعنی مفعول است باعتبار مشارکت ان یا این در استعمال در معنی
الم و در صورت پس چنانچه در جمع جریح جرحی امده در جمع مریض نیز مرضی گفته اند
چنانکه حمل

چنانکه حمل نموده اند بر جریح هالک و میت و اجرب را باعتبار مشارکت در استعمال
بر معنی ضرر و اینها را نیز جمع نموده اند بر هلکی و موتی و جربی و هرگاه قیاس اینها بر جریح
جایز باشد قیاس مریض بران بطریق اولی جایز خواهد بود و جه اینها مشارکت
با در جریح در اصل معنی و لیس مریض مشارکت با او در اصل معنی و در صورت نیز
و ازین قبیل قیاسات نزد نحویین شایع است چنانکه قیاس نموده اند ایم
بفتح همزه و کسر یاء مشدده را که بر وزن فیعل بفتح فا و سکون یا و کسر عین
بمعنی مرد بی زن و زن بی شوهر است و یتیم بر وزن فعیل را بر وجع و حبط
که بر وزن فعلند بفتح فا و کسر عین باعتبار مشارکت اینها با اینها در استعمال
بر معنی آفت و جمع کرده اند اینها را بر ایامی و یتامی بر وزن فعالی بفتح فا و الف
مقصوره بعد از لام چنانکه اینها را جمع نموده اند بر وجاعی و حباطی هرچند که جمع
اینها نیز خلاف قیاس و باعتبار حمل و فعل است بر فعلان چنانکه سابق ازین
دانسته شد پس هرگاه این قیاس جایز باشد با آنکه مقیس علیه نیز مخالف
قیاس است در ما نحن فیه یعنی قیاس است در ما نحن فیه یعنی قیاس مریض
بر جریح بطریق اولی جایز خواهد بود باعتبار آنکه جمع مقیس علیه در اینجا قیاسی
است بدانکه جوهری در ایامی با بعض مخالفت نموده گفته که ایامی در اصل ایایم
بوده بر وزن فعائل بفتح فا و الف ممدوده ما بین عین و لام قلب مکانی شده
یعنی میم بجائی یا و یا بجائی میم آمده ایامی شده بکسر میم و یا منقلب بالف و میم بمناسبت

الف مفتوح شده ایامی بهم رسیده و بنا برین جمع ایم برایامی باعتبار حمل
بر جاعی نخواهد بود چه ایامی درینصورت بر وزن فعالی نیست بلکه بر وزن فعالی
و از ادراک جمع فعیل بعد ازین معلوم خواهد شد که جمع او بر وزن فعایل
نیامده ازینجهت هم آن را بر وزن فعالی گرفته از قبیل وجاعی و پوشیده نماند
که عبارت فعیل بمعنی مفعول تا اینجا تتمه و نحو کریم است پس اگر پیش از کلام که
و نحو صبور تا آخر مذکور شده بهتر می بود دیگر آنکه انسب می بود تا قاعده مصاد
درین کتاب چه قاعده او تقدیم مکسور و ذی الیاست بر مضموم و ذی الواو
باعتبار خفت کسره و یا نسبت بضمه و واو و بعضی از محققین در مقام عذر
این خلاف ترتیب تقدیم و تاخیری گفته اند که چون فعیل بمعنی مفعول خلاف
اصل است و اصل در فعیل اینست که بمعنی فاعل بوده باشد لهذا او را هم جدا
جدا نمود از فعیل اصلی المونث نحو صبیحة علی صباح و صبایح و جاء خلفاء
و جعله جمع خلیف اولی و نحو عجوز علی عجائز یعنی هر صفتی مونث که حرف ثالث
او حرف مد زاید باشد لامحاله فاء الفعلش مفتوح خواهد بود زیرا اگر فعیله بضم فا
و فعله بکسر فا و فعیله بکسر فا نیامده جمع او غالبا بر دو وزن آمده یکی فعال
بکسر فا چون صباح در جمع صبیحه و این بنا مخصوص بمونث نیست بلکه در جمع
مذکر یعنی فعیل نیز برین وزن آمده چون کریم و کرام چنانکه دانسته شد دویم
فعال بفتح فا و الف ممدوده بعد از عین چون صبایح در جمع صبیحه که بمعنی زن
صاحب جمال است

صاحب جمال است واین وزن مخصوص مونث است و در جمع فعیل نیامده مگر برسبیل
شذوذ چون نظیر و نظایر و کریه و کرایه و جمع نایب بر وزن فعلاء بضم فا و فتح عین
والف ممدوده بعد از لام نیز نادر آمده چون خلفاء در جمع خلیفه و انکار این وزن
دکر دانیدن خلفاء را جمع خلیف نه مذکر خلیفه مونث بهتر است باعتبار آنکه فعیل
بمعنی فاعل جمعش برین وزن بسیار آمده چون کریم و کرماء چنانکه گذشت و خلیف
بدون تا بمعنی خلیفه آمده چنانکه شاعر گفته وان من القوم موجود اخلیفه بدون
تا است و دیگری گفته که چون خلیفه صفت مذکر است در حکم فعیل است و از آنجهت
خلفاء در جمع آن گفته می شود لیکن رعایت تانیث لفظ نموده در جمعش خلایف
گفته و باین هر دو وزن جمع شده در قرآن مجید چون خلفاء من بعد قوم
نوح و خلایف فی الارض و هر صفت مونثی که بر وزن فعول بفتح فا بوده باشد
یعنی حرف مد زایده که حرف ثالث است در آن واو بوده باشد و لامحاله تانیث
آن معنویست و جمعش بر وزن فعایل بفتح فا والف ممدوده بعد از عین است
چون عجایز در جمع عجوز و چنین صفتی مونث با تاء تانیث نمی باشد مذکور شد
که در فعول تذکیر و تانیث هر دو مساوی اند یعنی صفت هر دو بدون تا واقع میشود
بلی گاهی تاء مبالغه باو ملحق میشود در ینصورت جمع او بالف و تا می آید چون فروقه
و فروقات و مصنف بیان نموده حکم اسم مونثی را که حرف مد زایده در آن حرف
ثالث باشد چون حمامه و رساله و ذوابه و سفینه و رکوبه و امثال اینها

و جمع جمیع بر وزن فاعل است چون رسایل و زوایب و مثل شیر اشاره بامعنی شده

وچون مصنف فارغ شد از بیان احکام جموع این قسم که حرف مدزاید در او حرف ثالث باشد

بیان می نماید جمع ان قسم که حرف مدزاید حرف ثانی کلمه بوده باشد واین قسم نیز

یا اسم است یا صفت و بر هر تقدیر یا مذکر است یا مونث و درین قسم نیز اولا بیان

مینماید جمع اسم مذکر را و بعد از ان جمع صفت مونث را و میگوید که فاعل الاسم

نحو کاهل علی کواهل وجایز بجران و خبان المونث نحو کاثبة علی کواثب وقد

نزلوا فاعلا و منزلته فقالوا قواصع ونوافق ودوام و شواب یعنی هر اسمی مذکری

که بر وزن فاعل یعنی حرف مد زاید در و الف و حرف ثانی بوده باشد و عین الفعل

او مکسور باشد قیاس در جمع او وزن فواعل است چون کاهل و کواهل و کاهل نام بیابان

سماهنا است واین وزن در جمع فاعل بضم عین نیز قیاسی است چون خاتم بفتح

تا و خواتم و دوانق و خوابم در جمع طابق و خواتم جمع خاتام است که بمعنی طابق

و خاتم اند و این هر دو لغت امده و جمع این باب نادر ابر دو وزن دیگر امده یکی فعلان

بضم فا و سکون عین چون حجران بضم حا و سکون جیم در جمع حاجر و ان نام

موضعی است در کنار وادی که اب باران در ان باقی میماند دویم فعلان بکسر

فا و سکون عین چون جبان بکسر جیم و تشدید نون در جمع جان تشدید

نون که در اصل جاین بوده بر وزن فاعل و هر اسمی که مونث با تا و بر وزن

فاعله بوده باشد قاعده در جمع او نیز فواعل است چون کواثب در جمع کاثبة

که نام یال اسب است و اسم مونث که بر وزن فاعلاء بوده باشد او را بمنزله فاعله
گرفته اند و در جمع او نیز فواعل گفته اند چون قاصعاء و قواصع و نافقاء و نوافق
و دامای و دوام و سابیاء و سوابی و قاصعاء سوراخ موش صحرایی است که از آن
داخل خانه خود می شود و مشتق از قصع بمعنی دخول است و نافقاء سوراخ دیگر است
که آنها را پنهان میکنند و اگر کسی خواهد که آن را در خانه اش صید نماید چه آن سوراخ
را از سر باز میکند و بدر میرود و مشتق از انتفاق است بمعنی خروج و داماء بتشدید
میم و الف ممدوده در اصل داماء بود و این نیز مرادف باقفاست و دوام
نیز بتشدید میم است و در اصل دوامم بوده و سابیاء بسین بی نقطه و کسر بای
یک نقطه و الف ممدوده بعد از یاء دو نقطه نام مشیمه است که بچه در آن قرار میگیرد
و سوابی در اصل سوابیی بضمه از یا بسبب ثقل و بالعلت التقای ساکنین افتاده
از قبیل قاصر الصفة نحو جاهل علی جهل و جهال غالبا و فسقة کثیرا و علی قضاة
و دعاة فی المعتل اللام و علی نزل و شواهد و صهبان و نجاد و قعود و اما فوارس
فشاذ المونث نحو نائمة علی نوائم و نوم و کذلک حوائض و حیض و هر صفتی که
فاعل مذکر بر وزن فاعل بوده باشد جمع آن غالبا بر چند وزن آمده یکی فعل
بضم فا و تشدید عین دویم فعال بضم فا و تشدید عین و الفی میان عین و لام.
چون جهل و جهال در جمع جاهل سیم فعلة بفتح فا و عین چون فسقة و عجزة در جمع
فاسق و عاجز و در معتل اللام فاعل فاء فعل مضموم و لام الفعل باعتبار تحرک و

وانفتاح ما قبل منقلب بالف میشود و علت ضم فا تدارک نهایت خفی است که عارض
کلمه میشود واز راه قلب لام الفعل چه ضمه ثقیل است واین ثقل جبران خفت میکند
پس اعتدالی بهم میرسد وگاه ضم فا العلت دیگر نیز میباشد چنانکه قضاة که جمع
قاضی است در اصل قضیة بوده یا متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و
وقاف بعلت مذکوره مضموم شده ودیگر آنکه قضاة بفتح قاف چون بتشدید
بمثل نواة که مفرد است جهت حصول فرق میان مفرد و جمع قاف مضموم
شده و برین قیاس است وعاة ورماة در جمع داعی ورامی وغیر اینها از صفات
معتل اللام یایی و واوی چهارم فعل بضم فا و عین هر دو چون نزل بضم نون
وزا در جمع نازل و در اجوف این باب عین الفعل ساکن میشود جهت تخفیف
اتفاقاً چون عوط و چون در جمع عایط وحایل و در غیر اجوف نیز سکون
عین لازم است نزد بنی تمیم وغیر ایشان ضمه عین را بحال خود میگذارند
و در اجوف یایی کسر فاء الفعل مجوز است تا آنکه یاء عین الفعل بسلامت بماند
چه اگر فا مضموم شود انقلاب آن یا بواو لازم خواهد بود چون عیط بکسر عین
در جمع عایط واگر فا مضموم شود عوط گفته خواهد شد چنانکه مذکور شد پنجم
فعلاء بضم فا و فتح عین و الف ممدوده بعد از لام چون شاعر و شعراء ششم
فعلان بضم فا و سکون عین و الف و نون زایدتین بعد از لام چون
صحبان بضم صاد و سکون حا در جمع صاحب هفتم فعال بکسر فا چون تاجر و تجار هشتم

دفتم

محفه و تجار بر وزن جهال نیز در جمع تاجر آمده هشتم فعول بضم فا چون قاعد
و قعود و فواعل در جمع این باب نیامده و فوارس بر وزن فواعل در جمع
فارس شاذ و مخالف قیاس است چون فواعل چنانکه عنقریب دانسته می شود
جمع فاعله صفت مونث با تا است چون ضاربه و ضوارب یا جمع فاعل
بی تای که صفت مونث بوده باشد چون حایض و حوایض یا جمع فاعل که
صفت مذکر باشد لیکن موصوفش ذی عقل نباشد چون جمل بازل و جمال
بوازل و جمال بوازل و اگر موصوفش ذی عقل باشد بر فواعل آمده شاذ
است و شیخ رضی گفته که ممکن است که هوالک جمع هالکه با تا بوده باشد هر چند
که صفت جماعت ذکور واقع شود باعتبار تأویل بطایفه هالکه بدانکه در فاعل
صفتی بعد از غلبه علمیت بر وصفیت اصلیه چون راکب که در اصل وصف
بوده بر سوار هر حیوانی صادق بود و الحال غالب شده استعمالش در سوار شتر
و بمنزله اسم آن شده بحیثیتی که بر سوار حیوانی دیگر بی قرینه اطلاق نمی شود و فارس
آن نیز در اصل وضع صفت بوده و بعد از آن تخصیص یافته بسوار اسب غالباً جمع
چنین صفتی بر وزن فواعل است بنا بر مشهور باعتبار حالت اسمیت و بنا برین
در جمع فارس شاذ نخواهد بود و بعضی از محققین چنین گفته اند پوشیده نماند
که فارس در اصل وضع صفت و در وسط مشتق است از فرس پس در اصل
مخصوص بسوار اسب بوده و این اختصاص از راه غلبه اسمیت نیست چنانکه

از تتبع کتب لغت مفهوم میشود پس شذوذی که مصادر غالب موزه بموقع است
سیرافی گفته که این وزن در جمع صفات غالبه در اشعار آمده و سیبویه اصمعی
را انکار نموده و تجویز نموده است وزن را در جمع چنین صفتی از جهت حصول فرق
میان جمع فاعلی که صفت مذکر و جمعی فاعلی که صفت مؤنث بوده باشد چه
جمع صفت مؤنث غالبا بر وزن فواعل است چون حایض و حوایض پس اگر
فاعل صفت مذکر نیز چنین جمع شود فرق میانه این دو صفت نخواهد ماند و هم
گفته که فاعل مذکر را چون ضارب هرگاه نام شخصی کنند قیاس در جمع اش
فواعل است چه مؤنثی ندارد که موجب اشتباه جمعها بیکدیگر شود پس قاعده اسم
صریح دران جاری میشود و شیخ رضی رضه فرموده که غالب در جمع این صفت
غالبست فعلانست بر وزن حجران چنانکه در جمع اسم صریح این وزن شایع
است و گاه جمعش بر وزن مکسر فامی اید چون رعاة در جمع راعی که مخصوص
است بچرانیدن نوعی خاص از بهایم و اگر ان صفتی که بده زاید در اول الف
و بر وزن فاعل است صفت مؤنث بوده باشد پس جمع او بر دو وزن
امده یکی فواعل دوم فعل بضم فا و فتح عین مشدده و این دو وزن
در جمع مطلق مؤنث امده اند خواه تانیث ان به تاء تانیث باشد
یا نه چون توایم و توم در جمع تامیه و حوایض و حیض در جمع حایض و وزن
اول یعنی فواعل گاه در جمع فاعلی که صفت مذکر بوده باشد نیز می آید

لیشر طا الکا

بشرط آنکه صفت لایعقل بوده باشد چه مجردی عقل نزد ایشان بمنزله مونثات است چنانکه
گفته اند جمل بازل و جمال بوازل و چون مصنف فارغ شد از بیان جمع اسماء صفاتی که حرف
مد زاید در اینها حرف ثالث بوده باشد بیان می نماید حکم جمع اسماء و صفاتی را که
حرف رابع بوده باشد و چون مذکر ازین قسم نادر و منحصر است در مونث لهذا
این بحث را مصدر بلفظ مونث ساخت و گفت که المونث بالالف رابعة
نحو انثی علی اناث و نحو صحرا علی صحاری والصفة نحو عطشی علی عطاش و نحو حرمی
علی حرامی و نحو بطحا و علی بطاح و نحو عشراء علی عشار و فعلی افعل نحو القصوی
علی القصو یعنی هر اسم مونثی که علامت تانیث آن الف و آن الف حرف رابع بوده
باشد اگر آن الف مقصوره است یا ممدوده مطلقا جمع آن اسم بر وزن
فعال بکسر فا است چون اناث در جمع انثی و مفتوح الفا جمعش بر وزن فعال
بفتح فا آمده با تنوین لام مکسوره که در اصل فعالی بوده بر وزن مساجد که صیغه
منتهی الجموع است و بر وزن فعالی نیز آمده که در اصل فعالی بکسر لام و تشدید یا بود
بر وزن مصابیح که آن نیز صیغه منتهی الجموع است چون دعاوٍ و دعاوی بفتح
واو و الف مقصوره در جمع دعوی و دعاوٍ تا بر ترتیب اصح در حال رفع و جر اصل
تقدیرش و به تقدیر دعاوی بضم یا بدون تنوین بود باعتبار منع صرف بسبب
صیغه منتهی الجموع که تنها سبب منع صرف میشود ضمه بسبب ثقل از یا افتاده
و عوض از ضمه تنوین در آمده و التقاء ساکنین حاصل شده میان یا و تنوین و یا

بالتقاء ساکنین بیفتاده وعاو شده پس تنوین حرف نیست بلکه تنوین عوض است
و در حال نصب و جر و غادی بفتح یا گفته می‌شود چون جوارٍ در حال رفع و جواری در حال
نصب و جر و بعضی در حال جر نیز اعراب این را تقدیری دانسته اند و در حال نصب تنها
اعراب این را لفظی میدانند و غادی بفتح واو و الف مقصوره در اصل غادی
بکسر واو و تشدید یا بوده بر وزن مصابیح جهت تخفیف یای اول بیفتاد و یای ثانی منقلب
بالف و ما قبلش مفتوح شد غادی حاصل شد و اگر الف چنین اسمی ممدوده است
پس جمعش گاه بر وزن فعال بکسر فا و گاه بر وزن فعالا که در اصل بر وزن مصابیح است
اول در صورتیکه این صفت را مذکری بر وزن فعلان بفتح فا و سکون عین و الف و
نون زایدتین بعد از لام بوده باشد چون عطشی و عطاش و مذکر عطشی عطشان آمده و
ثانی در صورتیکه این صفت را چنین مذکری نبوده باشد چون حرامی در جمع حرمی و حرمی
بفتح حای بی نقطه و سکون رای بی نقطه و الف مقصوره بعد از میم ماده حیوانات سم
دار را گویند که خواهش نر داشته باشد و از او مذکری نیست و اگر علامت تانیث آن
صفت الف ممدوده است جمعش بر وزن فعال بکسر فا است چون بطحاء و در جمعش
بطاح و عشراء در جمع عشار و نفاس بکسر نون در جمع نفساء و عشراء بر وزن نفساء
ناقه ایست که از ابتدای حملش ده ماه گذشته باشد و این احکام در صورتیست که [illegible]
صورتی را مذکری بر وزن افعل بوده باشد و الا پس جمع فعلی بر وزن فعل بضم فا و فتح
همچنین است چون صغری و صغر و جمع فعلاء بر وزن فعل بضم فا و سکون عین است
چون حمراء

چون حمراء حمرا بدانکه شیخ رضی رض فرموده که اصل در جمع مونث بالف مطلقا انست
که بر وزن صیغه منتهی الجموع باشد یعنی بر یکی از ان دو وزن که فعال بر وزن جوار
و فعالی که در وزن اصل مصابیح است بوده باشد چه الف تانیث خواه مقصوره باشد
و خواه ممدوده باعتبار انکه لازم کلمه است بمنزله جزو اصلی و لام الفعل کلمه است پس باید
که در جمع باقی بوده باشد و جمعش بر اوزان دیگر خلاف اصل و باعتبار انست که الف
تانیث را بمنزله تاء تانیث گرفته اند و در حال جمعیت ان را اسقاط نموده اند چنانکه
تانیث در اینحال می افتد و بعد از فراغ از بیان جمع اسماء صفاتی که حرف مد زاید در انها
حرف رابع بوده باشد بیان نموده حکم جمع اسماء و صفاتی را که حرف مد زاید در انها
حرف خامس بوده باشد و گفته و بالالف خامسة نحو حباری علی حبارات یعنی
هر اسمی که حرف مد زاید در او حرف پنجم بوده باشد و این قسم منحصر است در مونث
جمع او بر وزن فعالیات بضم فا و الفی بعد از عین و یائی بعد از لام و قلب الف
مقصوره اصل کلمه بیا و ازدیاد علامت جمع مونث یعنی الف و تا چون حبارات
در جمع حباری که نام مرغی است مشهور و چون جمع حباری برین وزن موجب ازدیاد
ثقل است ابو حیان در ارتشاف قایل شده بجمع او بر یکی از دو وزن صیغه منتهی
الجموع بسبب حذف حرفی از مفردش پس تجویز نموده حذف الف مقصوره را
و جمع انرا بر وزن فعایل بر وزن مساجد چون حبایر در جمع او و همچنین تجویز نموده
حذف الف را و جمع انرا بر وزن فعالی که در اصل بر وزن مصابیح بوده چون

حباری بفتح حای سیبویه گفته که جمع چنین اسمی جایز نیست مگر الف و تا که طریقه
سالم است چنانکه مصنف قایل شده باعتبار انکه جمعش بر وزن فعایل موجب
التباس جمع است بجمع فعاله نحو ان از اسمای که برین وزن جمع شده اند و همچنین
جمعش بر وزن فعالی باعث اشتباه این جمع است بجمع فعلی و فعلا چه
دانسته شد که انها برین وزن بسیار جمع شده اند و اگر الف خامسه الف ممدوده
باشد چون قاصعا و حنفا جایز است جمع ان کلمه بالف و تا لیکن همزه
منقلب بواو می شود چون قاصعاوات و حنفاوات و همچنین جایز است
حذف الف تانیث و جمعش بر وزن فعایل چون قواصع و خنافس
و قراطیس و ربک و حلایل در جمع قاصعا و حنفا و قرشا و براکا و
و حلولا و بدانکه الف مطلقا هرگاه که کلمه از حرف خامس باشد در حال جمعش حذف
ان لازم است چنانکه در جمع حولایا گفته میشود حوالی نشد تا بر وزن
مصابیح و چون مصنف فارغ شد از بیان جموع احکام ثلاثی مزیدی که حرف
زایدش حرف مد لوده باشد بیان مینماید حکم جمع اسمی ثلاثی مزیدی را که
حرف زایدش همزه باشد در اول کلمه باین قول که افعال الاسم کیف
تصرف نحو اجدل و اصبع و ابوص علی اجادل و اصابع و اباوص و
قولهم حوص للمح الوصفیة نحو احمر علی حمران و حمر و لا یقال احمرون للمؤنث
عن افعل التفضیل و لا احمراوات لانه فرعه و جاء الخضراوات لغلبته اسما

و بر وزن تفاعل باشد اگر اسمیست جمعش بر وزن افاعل است بهر نحوی که تصرف

۲ و نحو الافضل علی الا   د الافضلین یعنی ثلاثی مزیدی که در اول او همزه زایده باشد

شده باشد در حرکات آن اسم یعنی خواه حرف اولش مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور

و برین قیاس حرکات عین الفعل چون اجادل در جمع اجدل بفتح همزه و دال

که نام چرغ است و اصابع در جمع اصبع بحرکات ثلث همزه و حرکات ثلث با که

عبارت از نه وجهه است که حاصل میشود از ضرب سه در سه و احاوص در جمع احوص

بفتح همزه در حال علمیت و چون این حرف منقض نشد مثل حوص بضم حا و سکون

واو در جمع احوص چنانکه شاعر گفته اتانی وعید الحوص من ال جعفر فیا عبد عمرو لو نهیت

الاحاوصا و جواب گفته که حوص در جمع احوص بواسطه اشاره بوصفیت

اصلیه است چه حوص بفتح حا و واو تنگی گوشهای چشم است و تنگی یک چشم نیز

گفته اند در صفت مرد احوص و در صفت زن حوصا گفته میشود پس چون

احوص در اصل وصف بوده و در جمع او حوص امده بعد از نقل از وصفیت

بعلمیت نیز او را چنین جمع نموده اند با آنکه معلوم میشود که در اصل وصف بوده

و افعل صفتی یکی آنکه مقصود از آن تفضیل نبوده باشد بلکه محض وصفیت مقصود باشد

از دو جهت احمر جمع آن بر دو وزن امده یکی فعلان بضم فا و سکون عین و الف

و نون زایدتین بعد از لام دویم فعل بضم فا و سکون عین چون حمران و حمر در جمع

احمر و جمعش بواو و نون بطریق جمع سالم صحیح نیست تا آنکه متمیز شود از افعل التفضیل

چه در اسم فعل تفاعل جمع صحیح بواو و نون آمده چنانکه عنقریب مذکور می شود
پس اگر صفتی نیز چنین باشد فرق میان جمع این دو افعل نخواهد بود و بیکدیگر
مشتبه خواهند شد و همچنین در مونث صفتی جمع بالف و تا جایز نیست زیرا که
جمع بالف و تا فرع جمع بواو و نون است چه مونث فرع مذکر است و هرگاه
اصل جایز نباشد فرع بطریق اولی جایز نخواهد بود و نون و الف و تا را در ضرورت
شعری تجویز نموده اند چنانکه شاعر گفته فما وجدت نبات بنی نزار حلائل
اسودین و احمرین و ابن کیسان در حال اختیار نیز آن را تجویز نموده و چون
بر قاعده مصنف نقض وارد بود بمثل خضراوات در جمع خضرا که مونث اخضر است
چنانکه در قول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد که لیس
فی الخضراوات صدقة مصنف جواب گفته که علت این جمعه غلبه اسمیت است بر صفت
اصلیه یعنی اگر چه خضرا در اصل صفت است و قیاس عدم جواز جمع اوست بالف
و تا لیکن غالب شده اطلاقش بر بقول بحیثیتی که اسم آنها شده و ازین جهت از
حکم وصفیت بدر رفته پس از ما نحن فیه خارج است بدانکه جمع مکسر افعل تفضیلی
بر وزن افاعل است و جمع سالم در آن نیز جایز است چون افاضل و افضلین
در جمع افضل و چون فارغ شد از بیان جمع حکم ثلاثی مزیدی که حرف زایدش
همزه باشد بیان می نماید حکم جمع ثلاثی مزیدی که حرف زایدش همزه باشد
بیان می نماید حکم آن قسم را که در آخرش الف و نون مزید بان بوده باشد
باین قول

باعث قول که فعلان بسیم نحو شیطان و سرحان و سلطان علی شیاطین و سراحین
و سلاطین و جاء سراح والصفقه نحو غضبان و سکران علی غضاب و سکارا و سکاری
متحد ضمت اربعه کسالی و سکاری و عجالی و عیاری یعنی هر لاحقی مزیدی که در آخرش
الف و نون زایدتان بوده باشد اگر اسم است جمعش غالبا بر وزن فعالیل
می آید بفتح فا و بای ساکنه بعد از لام مکسوره خواه فاء الفعلش مفتوح باشد یا مکسور
یا مضموم و عین الفعلش خواه متحرک باشد و خواه ساکن متحرک العین چون ورشان
و سیاعین و ظرابین در جمع ورشان بفتح واو و را که نام فاخته است و عرب
آنرا ساق حر نیز می نامند و سیعان نام موضعی است در بلاد قیس بنه بفتح سین
و ضم یا و ظربان بفتح زای نقطه دار و کسر راء بی نقطه که در جمع ظربان ظرابین
آمده بر وزن حملی یعنی بکسر ظاء و سکون را و گفته که جمع بکسر برین وزن بغیر
ازین دو مثال نیامده صاحب قاموس گفته که ظربا و ظربای با الف ممدوده
اسم جمعند و حجلی را نیز اسم جمع حجل شمرده که نام کبک نر است و در جمع
ظربان ظرابی نیز حکایت نموده یا ابدال نون در ظرابین بیا و ادغام یا در
ساکن العین و چون شیطان و شیاطین و سرحان و سراحین
و سلطان و سلاطین و گاه بر وزن فعال نیز می آید چون سراع و شیطان
از ما نحن فیه است بر تقدیر یکه مشتق از شاط باشد چه در آن صورت الف
و نون هر دو زایده خواهند بود و بعضی گفته اند که مشتق از شطن است پس نون در

دو حرف زاید یکی یا است و دیگری الف و نون حرف اصلی است مراینکه
اسمای مذکوره جمیع منقول اند از وصفیت با کمیت با رعایت مناسبت بیان
بمعنی اسمی و وصفی و بر بن وزن علم مرتجل آمده یعنی اسمیکه ابتدا از موضوع
شده باشد از برای معنی علمی چون سلمان و عثمان و عفان و غطفان
و حمدان و نظایر اینها و در بصورت جمع مکسر ندارند بلکه جمع شان جمع سالم است
چه تکسیر در علم مرتجل مستبعد است چنانکه شیخ رضی رض تصریح نموده بخلاف
منقول و گویا بنای اینحرف بر آنست که تغیر در اعلام مهما امکن جایز نیست
و اگر صفت است جمعش غالبا بر وزن فعال بکسر فا است یا فعالی بفتح
فا و الف مقصوره بعد از لام اگر مضموم الفا بوده باشد چون غضاب
بکسر عین در جمع غضبان و سکاری بفتح شین در جمع سکران و فعالی بضم
فا نیز در جمع صفت آمده در خصوص چهار مثال کسالی و سکاری و عجالی
و غباری در جمع کسلان و سکران و عجلان و غیران که مشتق از غیرت
است و فتح فا نیز درین چهار موضع مجوز است و صاحب کشاف تقریر کرده
در آیه ضعفا فالفته که در قرات شاذه ضعافی بفتح ضاد و ضمش آمده پس
منحصر درین چهار مثال نخواهد بود و مضموم الفا جمع اکثر بر وزن فعالی
نیامده بلکه بر وزن فعال بکسر فا است و بس چون خمصان و خماص و بعد ازین
ذکر می کند حکم جمع اسم ثلاثی مزیدی را که حرف زاید در ان یا و حرف ثانی بوده باشد
باین قول

باین قول که وفیعل نحو میّت وجیّد وبیّن علی اموات وجیاد و انبیاء یعنی ثلاثی
مزیدی که بر وزن فیعل بفتح فا وسکون یا وکسر عین بوده باشد جمعش بر سه
وزن آمده یکی افعال چون میّت و اموات دوم فعال بکسر فا چون جیّد و
وجیاد سیم افعلا چون بیّن و انبیا و بفتح همزه وسکون با موحده وکسر یاء دو نقطه
دار در زیر بدانکه بودن این اسما بر وزن فیعل مذهب سیبویه است و فرا
این وزن را انکار نموده و این اسما و مانند اینها را از باب فیعل بر وزن
کریم دانسته و گفته میّت اصلا در اصل مویت بوده بکسر واو و سکون یا
قلب مکانی شده یعنی واو بجای یا و یا بجای واو آمده میوت شده بسبب
اجتماع واو و یا و سکون سابق واو منقلب بیا و در یا ادغام شده میّت
شده چنانکه در ماضی و مضارع عش یعنی مات یموت موت عین الفعل
اعلال یافته وازین جهت در هر فعلی که عین الفعلش واو بوده باشد
لیکن از افعلی نبوده باشد که اعلال در عین الفعلش راه یافته باشد
الا بر وزن فیعل باقی میماند چون سویق و عوبل مانند اینها و برین قیاس
بوانی و احتجاج نموده فرا برین مطلب بانکه اهوناء و ابنیاء در جمع بیّن
و بیّن آمده و افعلا در جمع فعیل شایع است و سیبویه جواب گفته که جمع
هیّن و بیّن برین وزن باعتبار مناسبت فیعل است با فعیل در عدد حروف
باعتبار آنکه اصلشان فعیل بوده و بعد از نهایا بیان می نماید مرض حکم لفقی

از مشتقات ثلاثی اصلی را که جمع مکسر در آنها خلاف اصل است بلکه
در بعضی اصلا جمع مکسر نیاید و جمعشان بطریق جمع سالم یعنی جمع بواو
و نون و الف و تا است اول در جمع مذکر و ثانی در جمع مونث و گفته
که در نحو شرابون و حسانون و صنیقون و مضربون و مکرمون استغنی
فیها بالتصحیح و جاء عواویر و ملاعین و میامین و مشائیم و میاسیر
و مفطا مقاطر و مناکیر و مطافل و مشاون یعنی از ابنیه مبالغه آنها
که بر وزن فعّل و فعّیل اند بفتح فا و ضم او و کسرش با تشدید عین
در هر سه و مذکر و مونث در آنها مساوی هستند بلکه از برای مذکر بواو و نون
تا و از برای مونث با تا واقع میشوند و اصل در جمعشان جمع بواو و نون
و الف و تا است و بسبب این جمع مستغنی از جمع مکسر اند چنانکه در
جمع شراب بفتح شین نقطه دار و تشدید رای بی نقطه که صیغه مبالغه است
از شارب شرابون و در جمع شرابة شرابات می آید و در جمع
حسان بضم حا که مبالغه است از حسن حسانون و در جمع صنیقة صنیقات
آمده و در این سه وزن جمع مکسر جایز نیست لیکن بر سبیل شذوذ در
در جمع عوار بضم عین بی نقطه و تشدید واو که بمعنی جبان و بچند معنی
دیگر نیز آمده شده و علتش آنست که اگرچه این صیغه مبالغه است
لیکن بمنزله اسم است چه صفت مونث واقع نمیشود و زن را عواره
نمیگویند

میگویند باعتبار انکه شجاعت و جبن غالبا صفت مونث واقع نمیشود صفت
مردانیند که در جنگ حاضر شوند و این کار زنان نیست بدانکه از بناهای
مبالغه غیر این سه وزن انچه تذکیر و تانیث دراو مساوی نیست جمع
مکسر دران جایز نیست چون فعل بضم فا و فتح عین مشدده و فعیل بضم
فا و فتح عین مشدده و یاء ساکنه و فعیل بفتح فا و عین مکسوره بلکه جمع اینها
نیز بواو و نون و الف و تا است چنانکه در جمع زمل بضم زاء نقطه دار و فتح
میم مشدده و زمیل با یاء ساکنه بعد از میم و در جمع حذر بفتح حاء بی نقطه و کسر
ذال گفته میشود زملون و زملات و زمیلون و زمیلات و حذرون و حذرات است
بغیر از فعیل که صیغه مبالغه آمده و تذکیر و تانیث دراو مساوی نیست و مع ذالک
جمع مکسر نیز دارد چون علیم و علماء و حلیم و حلماء و حکیم و حکماء چنانکه در باب فعیل
گذشت و انچه تذکیر و تانیث دراو مساوی است و صفت مذکر و مونث هر دو
بیدون تا واقع می شود چون مفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین و سکون الف
و مفعیل بکسر میم و سکون فا و کسر عین و سکون یا و مفعل بکسر میم و سکون فا
و فتح عین و فعال بکسر فا با تخفیف عین و بر هر دو و فعول بفتح فا و ضم عین جمع اینها
مکسر مفعل و مفعیل پس ان بر وزن مفاعیل است بر وزن مصابیح چون
مقلات و مقالیت و منشر و مناشیر و جمع مکسر مفعل بر وزن مفاعل است
بر وزن مساجد چون مدعش و مداعش و همچنین در جمع اسم فاعل و اسم

مفعولی که در وزن شان میم بوده باشد بر قیاس جمع صحیح است باعتبار مشابهت
اینها با فعل بحسب لفظ و معنی هر دو چون مضروبون و مضروبات و منصورون
و منصورات و مکرمون و مکرمات و مستخرجون و مستخرجات و مانند اینها و جمع تکسیر اینها
جایز نیست لیکن در بعضی از اسماء مفعولین و فاعلین از ثلاثی مجرد و مزید که در اول شان
میم است جمع مکسر آمده بر سبیل شذوذ باعتبار مشابهت اینها با بعضی از اسماء
جامده چون ملاعین و میامین و مشائیم در جمع ملعون و میمون و مشئوم باعتبار
تشبیه اینها بمفعول که اسم جامد است و همچنین در جمع مکسور و ملقوحه مکاسیر و ملاقیح
آمده و در جمع مفعل بکسر عین و مفعل بفتح عین نیز شاذ آمده باعتبار مشابهت
آن با اسم جامد چون مطافل و مشادن و مراضیع در جمع مطفل بکسر فا که آهوی
ماده صاحب طفل است و مشدن که بچه آهوی ماده شاخ دار است و بعضی
گفته اند که آهوی ماده است که بچه اش صاحب قوت بوده باشد و مرضع که زن
شیر ده است و چون مخصوص بمونث اند اسمیت در اینها غالب است و از جهت این
وزن جمع شده اند و بعد از فراغ از بیان احکام مجموع قیاسیه و شاذه اسم
ثلاثی مجرد و مزید فیه مصنف بیان می نماید حکم اسم جمع رباعی را و میگوید که والرباعی
نحو جعفر و غیره علی جعافر قیاسا و نحو قرطاس علی قراطیس و ما کان علی زنته
ملحقا او غیر ملحق بمدة او غیر مدة یجری مجراه نحو کوکب و جدول و عثیر و تنضب
و عنبس و قرواح و قرطاط و مصباح و نحو جوارب و عثار شاذة فی الاعجمی والمنسوب

یعنی اسم رباعی

رباعی مجرد اگر بر وزن جعفر یعنی فعلل بفتح فا است یا غیر جعفر یعنی بر وزن فعلل بکسر فا است
با سکون عین و فتح لام اول یا بکسر لام اول چون درهم و زبرج یا بر وزن فعلل
بضم فا است یا ضم لام اول چون برثن یا با فتح لام چون جخدب چنانکه اخفش
این باب را نیز از ابواب رباعی شمرده یا بر وزن فعلل بکسر فا و فتح عین
و سکون لام اول است چون قمطر و حاصل آنکه پنج باب اسم رباعی مجرد بنا بر
مشهور یا شش باب آن بنا بر قول اخفش چنانکه پیشتر گذشت جمع جمیع
بر وزن فعالل است بفتح فا و کسر لام اول چون جعافر و دراهم و زبارج و براثن
و جخادب و قماطر در جمیع امثله مذکوره و اسم رباعی مجردی که پیش از حرف
آخرش حرف مدی زیاده شده باشد خواه آن حرف مد الف باشد یا واو یا یا جمع
اش بر وزن فعالیل است باعتبار انقلاب الحرف مد بیا هرگاه غیر یا بوده باشد
از جهت مناسبت کسره لام اول چون قرطاس و قراطیس و عصفور و عصافیر و قندیل
و قنادیل و هر اسم ثلاثی الاصلی که بسبب ازدیاد حرفی بر وزن یکی از اوزان رباعی
شده باشد یعنی در عدد حرف مانند آن باشد خواه در حرکات و سکنات
نیز مثل آن باشد چون جدول که بسبب ازدیاد واو بر وزن جعفر است در
عدد حروف و حرکات و سکنات یا مخالف آن باشد چون تنضب بفتح تا و سکون
نون و ضم ضاد نقطه دار که نام نوعی است از درخت چه آن بر وزن جعفر نیست
مگر در عدد حروف و اطلاق وزن برین قسم از باب مجاز است چه وزن چنانکه

در صدر کتاب مذکور شد موافق کلمه الب در عدد حروف با حرکات و سکنات
وخواه مقصود از دیاد ان حرف الحاق ان کلمه بیکی از ابواب رباعی مجرد بود
باشد یا نه وخواه یا ان حرف زاید مشتمل بر حرف مد نبوده باشد یا نه جمع چنین
اسمی نیز مانند جمع اسم رباعی است پس اگر مشتمل بر حرف مد نبوده باشد جمعش بر وزن
فعالل است چون جدول و کوکب و عثیر بکسر عین بی نقطه و سکون ثای مثلثه
و یای مفتوحه که نام غبار است و در هر یک از اینها حرفی زاید است بواسطه الحاق
بباب جعفر و درهم و چون تنضب و مدعش بر وزن درهم که نام شجره است و در
هر یک ازین دو اسم حرفی زاید است نه از جهة الحاق و در جمع این اسما گفته
می شود جداول و کواکب و عثایر و تناضب و مداعش و اگر پیش از اخر
حرفی مدی زاید بوده باشد جمعش بر وزن فعالیل است از قبیل قرطاس
و این زیاده از جهة الحاق نمی تواند بود چه حرف مد زاید بواسطه الحاق نمی باشد
خواه ان زاید دیگر غیر حروف مد بواسطه الحاق باشد چون قرواح بکسر قاف
خواه ان زاید و سکون رای بی نقطه که نام زمین هموار است و ناقه بلند را نیز
گویند و قرطاط بضم قاف و سکون رای بی نقطه که نام جل شتر است و هر یک
ازین دو اسم با حرف مد مشتمل بر حرف زایدی بجهة الحاق بباب درهم
و جحذب که ان عبارت از واو است در اول و طا است در ثانی و بعد از
الحاق حرف مد زیاد شده یا ان زاید دیگر نیز جهة الحاق نبوده باشد لیکن ان

اسم مبدل ان

سبب آن زاید و حرف مد بر وزن اسمی باشد که ملحق است برباعی چون مصباح است برباعی
چون مصاح که بر وزن قرطاس است و در جمع این اسما گفته میشود و قراویح و قراطیط
و مصابیح و پوشیده نماند که مراد از موازنه رباعی مماثلت در عدد حروف است و بسبب
بجاذا چنانکه دانسته شد تا آنکه شامل مصغّر بوده باشد و بنا برین قول مص بعدة ظاهرا
مفید است چنانکه بعضی از محشین اعتراض نموده اند چه وزن فاعل و فعال و فعول
و فعیل نیز موازن رباعیند در عدد حروف بسبب ازدیاد حرف مد با آنکه جمعشان بر
وزن فعائل نیست بلکه بر اوزان دیگر است که بتفصیل هر یک در محل خود دانسته شد لیس
بهتر الفاظ این قول یعنی لفظ بعدة است چنانچه در بعضی از نسخهای متن این قول نیست
و شیخ رضی رض نیز این قول را در متن نقل نموده عبارت متن را باین نحو نقل نموده
و ما کان علی زنته ملحقا او غیر ملحق بغیر مدة و بنا برین بغیر مدة و ظرف لغو و متعلق
بکان علی زنته خواهد بود و معنی چنین است که هر اسمی که بر وزن رباعی شده باشد
بسبب غیر حرف مد خواه ملحق باشد برباعی یا نه جمعش بر این وزن است و او
زائی که معترض ایراد نموده بود از تحت قاعده خارج خواهد بود چه موازنه آنها
با رباعی بسبب ازدیاد حرف مد است و ممکن است جواب ازین اعتراض باین
روش که قول مص بعدة و لغیر مدة ظرف مستقر یعنی متعلق است بعامل مقدر
و با بمعنی مع است و این ظرف حال است از فاعل کان و بقرینه این حال
دانسته می شود که مراد مص اینست که هر اسمی که بر وزن رباعی شده باشد بسبب ازدیاد

حرفی غیر حروف مدّ خواه یای زاید مشتمل بر حرف مد نیز بوده باشد یا نه خواه ملحق برباعی باشد

یا نه چنانکه در ذیل شرح کلام مصنف ما ذکر نمودیم و در هر صورت نقطه بعده بسیار موقع

است و قصوری ندارد و چه آن امثله که معترض ایراد نموده از تحت قاعده

بیرون نیند بهمان وجهی که دانسته شد و آنچه مذکور شد که هر اسمی که موازن رباعی

رباعی باشد جمعش بر وزن فعالل است در صورتی است که اعجمی و منسوب بوده

باشد چه اگر اعجمی بوده باشد چون جورب بر وزن جحدب یا منسوب باشد

چون اشعثی جمعش بر وزن فعالله می آید بازدیاد تا در آخر جمع اما

علت ازدیاد تا در آخر جمع اعجمی آنست که عجمی فرع عربی است پس تائی که

علامت فرعیت است باو ملحق میشود تا آنکه دلالت کند بر عجمیه بودن او و اما منسوب

پس علت ازدیاد تا در آخر جمع آن اینست که تا بمنزله یای نسبت است در آنکه فارق

است میان جنس و مفرد چه زنجی مراد از و مفرد است و مراد از زنج جنس است

چون تمر و تمره پس باید تا در جمع قایم مقام یائی باشد که مفرد است پس در جمع

جوارب و جواربه و در جمع اشعثی اشاعثه گفته میشود بدانکه الحاق تا بجمع اسم

اعجمی اکثری است و کلی نیست بلکه بدون تا نیز آمده باعتبار مشابهت آن با جمع اسم

عربی چون جوارب بخلاف جمع منسوب که لحوق تا لازمه اوست و فرق میانه

اعجمی و منسوب در همعنی از آنست که تا در جمع منسوب عوض از یائیست که در مفرد

بوده و چون حذف یای نسبت لازم است پس لحوق تا نیز لازم خواهد بود بخلاف

اسم اعجمی

اسم عجمی که تا در جمعش عوض محذوفی بیت پس از وی نیارد و چون فارغ شد
مصنف از بیان جمع مکسر اسم رباعی بیان نماید حکم جمع اسم خماسی را و میگوید.
که و مکسر الخماسی مستکره کتصغیره فتحذف خامسه یعنی جمع مکسر در اسم خماسی ناخوش
است چه خماسی ثقیل است و تکسیر موجب زیادتی ثقل است چنانکه تصغیر آن ناخوش
است باین علت که تصغیر نیز موجب ازدیاد ثقل است پس چنانکه در حال تصغیر
حرفی از حروف او می افتاد در حال تکسیر نیز چنین است پس حرف خامس
که منشاء ثقل است می افتد و در جمع مکسر فرزدق فرازد گفته می شود بعضی حرفی
را که از حروف سالتمونیها که عبارت از حروف زیاده است یا حرفی را که
شبیه است یکی از آن حروف در صفتی از صفات می اندازند گو حرف خامس
نبوده باشند مشروط بآنکه نزدیک باخر کلمه بوده باشد پس در جمع فرزدق
فرازق میگویند بحذف دال باعتبار مشابهت آن با تا در مخرج و در جمع جحمرش
جحامر میگویند بحذف حرف خامس و جحارش نمیگویند بحذف میم باآنکه از
حروف سالتمونیها است باعتبار بعد آن از آخر کلمه و چون مصنف فارغ شد
از بیان اقسام جموع اشاره میکند به بعضی از کلماتیکه بعضی توهم جمعیت آنها
نموده اند و نفی جمعیت آنها میکنند و بیان مینماید که بعضی از آنها اسم جنس
و بعضی اسم جمعند و این کلمات بر دو قسم اند یکی آنکه فرق میانه واحد یعنی
آن لفظی که بگمان بعضی مفرد اوست و میانه او بلحوق تا و عدم لحوق اوست

وقسم دوم آنکه فرق میانه آنها از جهت تأنیث نیست بلکه از راه هیئات و صورت است
وقسم اول نیز منقسم بدو قسم است یکی آنکه تا بر مفرد داخل شود نه بر جمع و دوم قسم
عکس این یعنی آنکه تا لاحق جمع شده بمفرد و بقسم اول از قسم اول اشاره
نموده باین قول که و نحو تمر و حنظل و بطیخ مما یمیز واحده بالتاء فلیس بجمع علی
الاصح و غالب فی غیر المصنوع و نحو سفین و لبن و حلنس لیس بقیاس یعنی هر اسمی
که زیاده از واحد صادق می آید و فرق میان او و مفردش از راه لحوق تا به واحد شده
باشد آن جمع نیست بلکه اسم جنس است چون تمر و تمرة و حنظل و حنظلة و بطیخ و بطیخة
و کلم و کلمة و اکم و اکمة و مانند اینها که تمرة و حنظلة و بطیخة تا با نیز زیاده از یک فرد
صادق نمی آید بخلاف این اسما هر گاه بدون تا باشند که در صورت احتمال
یک فرد و احتمال زیاده نیز دارند که اینها موضوعند از برای ماهیت مطلقه
خواه تحقق آن در ضمن یک فرد باشد یا در ضمن زیاده و چون این اسما بدون
تا بر کثیر نیز صادق می آیند کوفیون توهم جمعیت اینها نموده اند و این قول ضعیف
است از چند جهت یکی آنکه اگر جمع باشند جمع کثرت خواهند بود چه که از ان جمع
قلت نشنیده پس در حال تصغیر باید که بمفردشان بر گردند در حالی که چنین
نیست بلکه تصغیر تعلق بالفاظ اینها میگیرد دوم آنکه این اسما بدون تا بطریق
تذکر مستعمل می شوند و مفرد مذکر صفت اینها واقع میشود چون تمر طیب و نخل منقعر
و الکلم الطیب و اگر جمع می بودند بایستی چنین باشد خاکه رجال فاضل جائز نیست
سیم آنکه

سیوم آنکه این اسما بدون تا بر واحد نیز صادق می آیند چنانکه گفته می شود که
اکلت تمرا و عنبا و رمانا و مانند اینها هرگاه ماکول فرد بوده باشند بلی بعضی ازان
اسما هر یک فرد و دو فرد صادق نمی آیند بلکه مخصوص اند به اقل مراتب جمع و
زیاده چون کلم و اکم لیکن اختصاص باعتبار وضع نیست بلکه بحسب استعمال است
یعنی در اصل وضع موضوع بوده اند از برای ماهیت مطلقه خواه در ضمن واحد متحقق
شود یا در ضمن زیاده لیکن استعمال اینها غالب شده در کثیر بحیثیتی که هرگز در ضمن
قلیل مستعمل نمیشوند پس از قبیل منقول عرفی خواهند بود و فرق میان واحد و جنس
مخلوق تا مخصوص است بچیزهایی که از مخلوقات واجب بوده باشند نه از مصنوعات
خلایق چون تمر و حنظل و رمان و اشباه اینها لیکن در مصنوعات خلایق نیز نادر
آمده چون سفین و سفینه و لبن و لبنه یکی با دلبه و قلنس و قلنسه و تقسیم دوم که
از قسم اول یعنی آنکه تا در جمع لاحق شود نه مفرد اشاره نموده باین قول کم
کمء و کماة و کموة و جباة و جبأ عکس تمر و تمره یعنی کماة با تا از برای جنس
است و بر قلیل و کثیر صادق می آید و ازین جهت توهم جمعیت ان نموده اند و کموء
بدون تا مخصوص بیک فرد از جنس است و کماة صیغه مشهور و همچنین جباة
با تا از برای جنس است و بدون تا از برای یک فرد است و این نوعی است از کلمات
این حکم مشهور بین الجمهور است و بعضی عکس گفته اند یعنی آنکه با تا مخصوص بمفرد است
و بدون تا جنس است چون تمر و تمره و خلیل را عقیده آنست که کماة اسم جمع است

بنت یکموز از قبیل رکب نیست براکب و بنا برین کلمهٔ مخصوص بکثیر است و
بر قلیل صادق نمی آید بخلاف آنکه هر گاه اسم جنس بوده باشد که بر قلیل نیز
صادق خواهد امد و بعضی تا بی یعنی آنکه فرق میان واحد و جمع باعتبار الحروف
تا و عدم آن نباشد یا باعتبار هیأت و صورت باشد اشاره نموده باین
قول که مذکور رکب و حلق و حامل و سراة و فرهقه و غزی و توام لیس بجمع
علی الاصح یعنی هر اسمی که بر کثیر صادق نماید و لفظی دیگر از حروف و اصول آن
ماخوذ باشد که دلالت کند بر یک فرونه بر زیاده و تفاوت میان آن
جمع و این مفرد باعتبار الحروف تا نبوده نبوده باشد بلکه بحسب هیأت و صورت
بوده باشد و بر یکی از اوزان جمع مذکوره نباشد آنچه دلالت بر معنی جمعیت
دارد جمع آن دیگری نیست چه جمع را از اوزان خاصی است که مذکور شد
و مفروض است که این لفظ بر هیچ یک از اوزان نیست پس رکب
بفتح را و سکون کاف جمع راکب نیست و حلق بفتح حا و لام جمع حلقه بفتح
حا و سکون لام نی و حامل جمع حمل نی و سراة بفتح سین جمع سری بفتح سین
و کسر را و تشدید یا جمع غازی نیست و توام بر وزن غلام جمع توام بفتح تا و سکون
واو و فتح همزه نیست بلکه جمع اسم جمعند یعنی لفظیند مفرد موضوع از برای معنی
جمع و دلیل برانکه چنین لفظی جمع نیست و وزن او داخل اوزان جموع نیست
که این الفاظ تمیز در جمع میشوند از برای اعدادی که ممیز شان جمع واقع میشود و
چنانکه

چنانکه گفته میشود عشرون رکبا مثلا و سیبویه استدلال نموده برین مطلب بدو
دلیل یکی آنکه غالبا صفت آنها مفرد مذکر میباشد چون رَکْبٌ سَفْرٌ و اگر
جمع بوده باشند باید که صفتشان یا جمع مذکر باشد یا مفرد مونث و دیگر بتصغیر
تصغیر نمیتوانند بود بلکه اگر جمع قلت متحقق باشد مختاریم در تصغیر آن جمع قلت یا
مفرد و اگر جمع قلت ندارد البته تصغیر لفظ مفردش میکرد و بعضی این الفاظ
مذکوره را جمع آن مفردات دانسته اند این آزار ارتشاف از اخفش منقول است
بدانکه بعضی از الفاظ افاده معنی جمعیت میکنند و صفات بر او و آن مجموع نیستند لیکن
مفردی از لفظ خود ندارند چون لفظ غنم و ابل و خیل و نفر و رهط و قوم و در جمیع
لفظی خلاف نیست که اسم جمع است. جمع و نحو اراهط و اباطیل و احادیث و اعاریض والصح
و اقاطیع و ... و لیال و حمیر و اکثر علی غیر الواحد غرض مصنف ازین کلام بیان الفاظی است
که جمعند لفظا و معنی و مفردی از لفظ خود نیز دارند لیکن جمع آن مفردات بر این
الفاظ مخالف قیاس است چه قواعد سابقه مقتضی این است که رهط را بر ارهط
جمع بکنند باعتبار آنکه افاعل در جمع فعل نیامده بلکه در جمع افعل آمده و ازین جهت مصنف
گفته که این جمع مبنی است بر غیر واحدش که رهط است یعنی آن جمع رهط نیست
بلکه جمع ارهط است که این مفرد مستعمل نشده باشد پس اراهط از قبیل جموعی است
که مفردی آنها را نیست بلکه بنای جمع بر تقدیر مفردات است از قبیل عبادید چنانکه پیشتر
گذشت و بعضی گفته اند که ارهط بمعنی رهط آمده پس این جمع مخالف قیاس نخواهد بود

چنانکه شاعر گفته دفاضح مفتضح فی اراهط و برین قیاس جمع باطل بر اباطیل
بخلاف قیاس است چه در جمع فاعل افاعیل نیاید بلکه جمعش فواعل است
پس قیاس بواطل بوده پس اباطیل نیز مبنی است بر غیر لفظ واحدش یعنی
مبنی است بر فرض وقوع ابطیل بکسر همزه و سکون یا و جمع حدیث بر احادیث
و عروض بر اعاریض و قطیع بر اقاطیع نیز خلاف قیاس است چه در جمع فعیل
و فعول افاعیل نیاید پس این مجموع نیز مبنی اند بر فرض احدوثه بمعنی حدیث
بضم همزه و دال و سکون حا و واو و اعریض بکسر همزه و را و سکون عین
قریبا بمعنی عروض و اقطیع بر وزن اعریض بمعنی قطیع و جمع اهل و لیل بر
اهالی و لیالی مبنی است بر فرض اهلاة و لیلاة بمعنی اهل و لیل چه در جمع فعل
فعالی نیامده و در جمع فعلات این وزن آمده و بعضی گفته اند که لیلات
جمع لیلی آمده چنانکه شاعر گفته فی کل یوم ما و لیلاة و همچنین قیاس در اراضی
اینست که جمع ارضاة بوده باشد جمع ارض و حمیر بفتح حا و کسر میم و سکون
یا نیز در جمع حمار خلاف قیاس است چه در جمع فعال فعیل نیامده بلی در جمع
فعل نزد سیبویه این وزن آمده چون کلب و کلیب و معز و معیز
و ضأن و ضئین پس این جمع مبنی است بر فرض حمر بفتح حا و سکون میم
بمعنی حمار و غیر سیبویه این وزن را از اوزان جموع نشمرده اند بلکه حمیر را
اسم جمع میدانند پس ذکر حمر مبنی است بر مذهب سیبویه در بعضی از نسخها این لفظ

بیت

نیست و امکن بفتح همزه و سکون میم و ضم کاف در جمع مکان و ازمن بر وزن اکلب
در جمع زمان نیز خلاف قیاس و مبنی اند بر فرض مفردی زیرا که در جمع فعال
افعل نیاید مگر در صورتیکه آن افعل مونث بوده باشد و زمان مکان مذکر
اند نه مونث پس این دو جمع مبنی اند بر فرض مکن و زمن بر وزن فلس و حکم
این جموع مکان و زمان مثل حکم جمیع نیز مذکور شد از بیان اوزان جموع مفرد
است بیان نماید و اوزان جمع جموع را باین قول که قد یجمع الجمع نحو اکالب و اناعم
عم و جمایل و جمالات و کلابات و بیوتات و حمرات و جزرات و جمع جمع نیز
چون جمع مفرد سقم میشود بکسر و سالم و در حال تکسیر جمع را بمنزله مفرد میگیرند و
آن را جمع مینمایند بر وزن جمع مفردی که بر وزن اوست پس در جمع بکسر اکلب
بفتح همزه و ضم لام که جمع کلب است گفته میشود اکالب مانند اصبع و اصابع و در جمع
بکسر انعام که جمع نعم است گفته میشود اناعیم چنانکه در جمع قرطاس بفتح قاف به
قراطیس اید و در جمع بکسر جمال بکسر جیم که جمع جمل است گفته میشود جمایل بفتح
جیم مانند شمایل در جمع شمال و جوهری گفته که جمایل جمع جماله است از قبیل رساله و رسایل
و در وقت اراده جمع صحیح ملحق میسازند باخر او الف و تایی که علامت جمع
مونث است چون جمالات بکسر جیم در جمع جمال و کلابات در جمع کلاب در جمع
کلاب که جمع کلب است و بیوتات در جمع بیوت که جمع بیت است و حمرات بضم حا
و میم در جمع حمر که جمع حمار است و جزرات بضم جیم و زاء بی نقطه در جمع جزر که جمع

جزور است و ابن شجری گفته که جمع جمع جمع نیز آمده چون اصایل بر وزن
مساعد در جمع آصال بالف ممدوده که جمع اصل است و جمع اصیل است
و دیگران انکار نموده اند جمع جمع جمع را پس بعضی گفته اند که اصایل جمع اصل است
باین روش که جمع اصال و اصال جمع اصل است لیکن اصل مفرد است بمعنی
اصیل و جمع آن است و بعضی دیگر نیز اصایل را جمع جمع دانسته اند لیکن گفته اند
که اصایل جمع اصال است که مفرد است اتفاقا در جمع فعیل افعال آمده از قبیل
یمین و ایمان و بعضی گفته اند که اصایل جمع جمع نیست بلکه جمع مفرد است
یعنی جمع اصیله است از قبیل سفینه و سفاین و اصال جمع اصیل است و این قول
در ارتشاف از ابوالحسن بن فارس منقول است و ابن خشاب گفته که اصایل
جمع اصیل است چه در جمع فعیل افعال آمده چنانکه از سیبویه منقولست مانند افیل
و افایل و افیل بفتح همزه و کسر فا بچه شتر کوچک است بدانکه ابوحیان در ارتشاف
گفته که خلافی نیست درینکه جمع جمع کثرت سماعی است نه قیاسی و در جمع جموع
قلت که عبارت از افعال افعله و افعل و فعله اند اختلاف شده درینکه آیا سماعی است
یا قیاسی اکثر قایلند بقیاسیت آن و بعضی آن را سماعی دانسته اند و از آنجمله
جرمی گفته که جمع جمع مطلقا قیاسی نیست بجمع کثرت و بجمع قلت و جایز نیست
جمع جموع مگر همان جموعی که جمعشان مسموع شده و سیرافی این قول را نسبت بسیبویه
داده و ازین مذهب ابن عصفور است و ابن مالک تجویز نموده جمع بر جمع مکسری (اکثر)

جمع مکسر را

جمع مکسر را که بر وزن مفاعل یا مفاعیل یا افعلة بضم فا و فتح عین یا فعلة بفتح فا و عین بوده باشد
و این دلالت دارد بر اینکه اوزان جمع کثرت بغیر ازین چهار وزن جمع شان قیاسی
بوده باشد و این منافی اتفاق منقول است و شیخ ابو حیان گفته که ظاهر کلام سیبویه
آنست که جمع اسم جمع قیاسی نیست و از کلام غیر سیبویه ظاهر می شود قیاسیت آن
و اسمای اجناس اگر انواع مختلفه نداشته باشند جمعشان قیاسی است و اگر
مختلف باشند پس بعضی قایل شده اند و شیخ رضی رح گفته که جمع اسم جنس
چون تمر و شعیر قیاسی نیست و همچنین مصدر نیز جمعش قیاسی نیست چه مصدر اسم
جنس است پس نمیگویند شتوم و نصور در جمع شتم و نصر بلکه اقتصار باید نمود بر
موضع سماع چون اشغال و علوم و عقول و بدانکه اقل مراتب جمع جمع نه است
چنانکه شیخ رضی رح و دیگران تصریح بامعنی نموده اند و بعد از فراغ از بیان احکام
جمع حاضر بیان می نماید احکام التقای ساکنین را و اقسام جایزه و ممتنعه آن
را باین قول که التقائی ساکنین یغتفر فی الوقف مطلقا بدانکه تلفظ بر دو
حرف ساکن هرگاه ساکن اول حرف صحیح باشد ممکن نیست چه سکون حرف
منشاش انقطاع صوتیست که از حلق بر می آید بعد از وصول بمخرج الحرف ساکن
و این موجب ثقل است و سبب اجتماع دو ساکن چنین که اول حرف صحیح باشد
ثقل در کمال بمرتبه میرسد که تلفظ بان دو ساکن از تحت قدرت بشری
بیرون میرود پس در حال تلفظ بدو حرف و علاوه ~~تلفظ بدو حرف~~ تلفظ بدو حرف ساکن

چنین حرف اول کسرهٔ حقیقی بیابد در کمال خفا که گویا از فضای دهن بیرون نمی اید
و لافظ و سامع گمان میکنند که هر دو ساکن اند لیکن بعد از تامل معلوم ایشان میشود
که حرف اول کسرهٔ حقیقی داشته چنانکه در وقت تلفظ متکلم به بکر و بشر و بر
در حال وقف بعد تامل معلوم متکلم و سامع میشود که عین الفعل در اینها کسره
حقیقی دارد لیکن چون ان کسره در کمال خفت و خفاست ظاهرا گمان میکنند
که ساکن است و چون در واقع مکسور است انتقال زبان ازان ساکن بساکن
دیگر حصول می یابد بلی اگر ساکن اول حرف مد که قسمی است از مطلق حرف
لین چنانکه پیشتر ازین دانسته شده باشد تلفظ بان در ساکن ممکن است
و علتش انست که حرف مد که عبارت از واو ساکن ما قبل مضموم و الف ما قبل
مفتوح و یاء ساکن ما قبل مکسور است فی الحقیقه مرکب ازین حرکات است چه واو
ساکن چند ضمه ایست که با یکدیگر ترکیب یافته اند و اینحرف بهمزه سید و همچنین الف
که مرکب از چند فتحه است و یاء ساکن مرکب از چند کسره است و چون اجزای
این حروف یعنی این حرکات وسیله انتظام و ترکیب حروفند پس نزد اجتماع
واو ساکن ما قبل مضموم یا حرف ساکن دیگر جز اخر واو سبب اتصال این حرف
ساکن باساکن دیگر میتواند شد بخصیص هرگاه مد صوتی با این حرف ضم شود
که در بصورت اجزای واو یعنی ضمهائی که واو ازانها مرکب است
بیشتر می شوند و تلفظ بان دو ساکن اسان تر است و از نهفته قرار در مثل

بجا جولی ولا الضالین مد را اتمام تر قرار داده اند در غیر حروف مد از اقسام
حرف لین در واو و یا ساکن ما قبل مفتوح هرگاه ساکن اول بوده باشند
نیز اجتماع دو ساکن جایز است لیکن این اجتماع اثقل از اجتماع دو ساکن
اول حرف مد بوده باشد و منشاش اینست که مد صوت در این صورت
کمتر است و هر چند مد صوت بیشتر است ثقل کمتر است و چنین اجتماعی
در غیر منفصل نیامده و چون دُوَیبّة و خُوَیصّة بتشدید با و صاد در مصغر دابه و
و خاصه بعد از تمهید این مقدمه در شرح کلام مصنف میگویم که ملاقات دو ساکن
متعذر و جایز نیست در حال وقف مطلقا خواه اول از آن دو ساکن
حرف لین بوده باشد یا نه و خواه ثانی مدغم فیه بوده باشد یا نه چون
زید و مسلون و مسلمات و مسلمین و علت اجتماع این دو ساکن بنابر
گفته شیخ رضی رض اینست که مقصود از وقف استراحت زبان است
و چون راحت بسبب آن بهم میرسد پس اگر این وقف منشاء ثقل
البقای ساکنین شود متحمل آن میتوانند شد و بعضی گفته اند علتش اینست
که وقف بر ساکن ثانی بمنزله تکرار اوست چه در این حال زبان اعتماد
تامی بر مخرج آن حرف مینماید پس گویا که دو مرتبه بآن مخرج رسیده
و دو حرف تلفظ شده و تکرار آن حرف بمنزله حرکت اوست
بدانکه حرف مد عبارت است از حرف علتی که ساکن و حرکت ما قبلش

از جنس آن حرف بوده باشد چون واو و یا و الف مسلمون و مسلمین و مسلمات
و حرف لین عبارتست از حرف علتی که ساکن بوده باشد خواه حرکت
ما قبلش مجانس آن باشد یا نه و پوشیده نماند که اجتماع دو ساکن
در حال وقف اگر ساکن اول حرف علت بوده باشد فی الحقیقت التقای
ساکنین است و اگر اول حرف علت نبوده باشد فی الحقیقت التقای
ساکنین نیست چه مذکور شد که درینصورت ساکن اول کسره غیر مسموعی
می باید چون ظاهرا و کسره مسموع نیست این قسم را نیز داخل
التقای ساکنین شمرده اند و در هر حال وصف التقای مجوز نیست
مگر در چهار صورت و بصورت اول مصنف اشاره نموده باین قول
که فی المدغم قبله لین فی کلمة نحو خویصّة و الضالین و تمود الثوب
یعنی التقای ساکنین جایز است هرگاه ساکن اول حرف لین
و ساکن ثانی مدغم بوده باشد در مثل خود چون خویصه بسکون
یا و تشدید صاد در تصغیر خاصه و ضالین بتشدید لام و تمود که
ماضی مجهول است از تمادّ که ساکن اول درین امثله حرف لین است
بجهت حرف لین است چه حرف لین چنانکه دانسته شد واو و یا
و الف ساکنه است خواه حرکت ما قبل آنها مناسب آنها باشد
یا نه و ساکن ثانی مدغم است در مثل خود و علت جواز التقاء ساکنین

در نفدت

۱۳۵

دریصورت نیست که مدغم با مدغم فیه بمنزله یک حرفند باعتبار انکه
تلفظ بهر دو دفع میشود و مدغم فیه متحرک ست پس مدغم بمنزله
یک حرفند باعتبار انکه متحرک خواهد بود و حرف لین غیر که ساکن اول
است در قوة متحرک ست باعتبار مد صوتی که عارض ان می شود بنا انکه
پیش دانسته شد واین جواز مشروط است بانکه ان دو ساکن در
کلمه بوده باشند باعتبار شدت امتزاج حرف لین با مدغم درین
وقت واگر در دو کلمه بوده باشند چون قالو اللهم و یا ایها الذی
و فی الذین جایز نخواهد بود بلکه حذف ساکن یعنی حرف لین که واو
است در قالوا و الف است در ایها و یای است در فی واجب است
و بنو تمیم و در ولا الضالین بفتح همزه خوانده اند و برانکه اجتماع سه ساکن
لازم خواهد اید نزد اجتماع این دو شرط هرگاه وقف شود بر حرف
مدغم فیه در مثل دواب و این مجوز است هر چند که مدغم نبوده باشد
و در لغت عجم نیز واجب است چون پوست و گوشت و کاشت و
هشت و نیست و اجتماع زیاده از سه ساکن در هیچ لغتی جایز نیست و
بصورت ثانیه اشاره نمود باین قول که و فی نحو میم و قاف
و عین مما بنی لعدم الترکیب وقفا و وصلا یعنی دوم از مواضع
جواز التقاء ساکنین موضعی است که این دو ساکن جمع میشوند در کلمه

بسبب بناء ان کلمه بر سکون از راه عدم مقتضی اعراب یعنی ارتقای
مرکب ان کلمه با عامل نه بسبب وجود مانع اعراب یعنی مشابهت ان
کلمه با مبنی الاصل خواه ان کلمه از اسماء حروف تهجی باشد چون
جیم و عین و قاف و سین و نون و امثال انها یا نه چون اعمان
و همسون و مانند انها از اسماء اعداد چون مرصاد و ممود و ممد و خواه
ساکن اول حرف لین باشد چون امثله مذکوره یا نه چون بکر و بشر
و بسر لیکن این قسم که ساکن اول حرف لین نباشد از قبیل التقای
ساکنین چنانکه دانسته شد و در یصورت التقاء ساکنین جایز است
در حال وقف و وصل هر دو در حال وقف پس جواز همان وجهی
است که مذکور شد و در حال وصل علت جواز بنا بر گفته شیخ رضی رضی
الله عنه انست که سکون اخر این کلمات در حال وصل بمنزله سکون
اخر این کلمات در کلمات در حال وصل بمنزله سکون وقف است
یعنی سکون عین و کاف در وصل عین بصاد و کاف به ها مثلاً از
قبیل سکون صاد است در حال وقف زیرا که مرکب از کاف و ها و
عین و صاد از ما بعد خود معطوف علیه بحسب معنی هرچند در لفظ بیکدیگر
اتصال دارند پس چنانکه در حال وقف التقای ساکنین جایز است در حال وصل
این کلمات نیز جایز است و از یجهته که سکون این کلمات و اسماء عدد

در حال وصل این کلمات نیز بمنزله سکون وقف است در وقف شماره اعداد
الف اثنان که همزه وصل است نمی افتد و واحد اثنان بسکون دال واحد و اما
الف اثنان گفته می شود و همچنین تا در ثلثه اربعه و نظایر اینها منقلب بها می
شود پس معلوم می شود که سکون این کلمات از قبیل سکون وقف است و در
واقع وصلی میان این کلمات نیست و چنانکه در حال وقف بر واحد الف
اثنان نمی افتد و تا ثلثه و اربعه و خمسه منقلب بها میشود باعتبار عدم اتصال
این کلمات بیکدیگر در حال وصل نیز چنین است لیکن سکونی که با سکون اخر
این کلمات است در حال وصل بقدر سکونی نیست که با سکون اخر اینها است در
در حال وقف زیرا که منشاء سکوت در وقف یعنی است که زبان را عارض
میشود بسبب تلفظ و مقصود از ان استراحت است و در اینجا منشاء سکوت
تعب نیست و ازین جهت سکوت در اول بیشتر و در اینجا کمتر واقع می شود
و ازین جهت که سکون در اخر این کلمات و اخر اسماء عدد بمنزله وقف
است و وقف حقیقی نیست بعضی از عربان در حال شماره ثلثه اربعه
گفته اند چنانکه سیبویه از ایشان حکایت نموده و سبب اینست که چون
ثلثه اربعه وصل شده تاء ثلثه منقلب بها شده چنانکه در حال وقف
منقلب بها می شود و حرکت الف اربعه منتقل شده بما قبل خود که هاء
منقلب از تا است و الف افتاده چنانکه قاعده تخفیف همزه و نقل است در

وصل پس از جهتی رعایت حال وقف نموده اند و از جهتی دیگر رعایت حال

وصل و بعضی گفته اند که علت جواز التقاء ساکنین در وصل درین کلمات

هست که متمیز شود اسمی که علت بنای او عدم مقتضی اعراب است از

اسمی که سبب بنای او وجود مانع اعراب است چون هولاء چه در ثانی

التقای ساکنین در حال وصل جایز نیست پس اگر در اول نیز جایز نیست

پس اگر در اول نیز جایز نباشد فرقی میان این دو قسم مبنی نخواهد بود

بدانکه درین کلمات که اعراب در انها منتفی باشد بسبب عدم مقتضی

جمهور نحاة را عقیده انست که مبنی اند بر سکون و چنانکه اصل است در بنا و ز

محشری را عقیده انست که چون مشابهت ندارند به مبنی الاصل مبنی نشد

لیکن اعراب ندارند باعتبار انتفاء مقتضی و بصورت ثالثه از چهار

صورت جواز التقاء ساکنین در غیر وقف اشاره نمود باین قول

وایم الله

که فی نحو آلحسن عندک و آیمن الله یمینک لا للالتباس یعنی

سیم از مواضع جواز التقای ساکنین در غیر وصف صورتیست که همزه

استفهام داخل شده باشد بر همزه وصل عوض آن همزه وصل حرف از

حرف تعریف بوده باشد چون آلحسن عندک یا نه چون آیمن الله

یمینک و اجتماع این دو همزه منشاء حصول التقاء ساکنین شده

باشد چه الحسن در اصل الحسن بوده بفتح همزه استفهام و همزه حرف تعریف

هر دو

هر دو دو اجتماع همزه موجب ثقل بود و ثانی را نمی توانست انداخت باعتبار
آنکه اگر ان بیفتد والحسن عندک گفته شود بیک همزه که عبارت از همزه استفهام
است شبهه می شود بهمزه استفهام بهمزه حرف تعریف و توهم ان میشود که این
کلام جمله خبریه بوده باشد و مقصود اخبار بودن حسن درینجا طیب باشد و معلوم
نمی شود که مقصود متکلم استفهام و سوال از همتی باشد و حال انکه مقصود استفهام است
نه اخبار و برین قیاس آالیمن الله یمینک در اصل أالیمن الله بوده بفتح همزه
استفهام و همزه وصل هر دو حذف ثانی ممکن نبود بعلت التباس انشاء
و استفهام به خبر پس بجهت رفع ثقل اجتماع این دو همزه منقلب بالف شده
و این علت دو ساکن جمع شد یکی الف منقلب از همزه و دیگری لام در اول
و یا در ثانی و علت جواز التقای ساکنین درینصورت هست که اگر ساکن اول
بیفتد التباس و اشتباه مذکور لازم می اید پس انچه بواسطه فرار از دو ترکیب قلب
همزه بالف شده بودند لازم خواهد آمد و بعضی تجویز نموده اند که برای رفع التقای
ساکنین همزه ثابته بین بین یعنی میانه همزه مفتوحه و الف گفته شود یعنی ان ساکن
ثانی را فتحه حقیقی داده اند باین هر دو وجه خوانده شده قول خدای عز و
جل که فرموده آلان و الذکرین دو وجه اول اشهر است و بصورت رابعه
از چهار صورت جواز التقای ساکنین در غیر وقف اشاره نموده ام
باین قول که و فی نحو لا ها الله و ای الله یعنی چهارم از مواضع

جواز التقای ساکنین در غیر وقف صورتیست که ساکن اول حرف مد و ساکن ثانی
مدغم بوده باشد در مثل خود لیکن باید دو ساکن در دو کلمه باشند اما مجموع بمنزله
کلمه واحد باشند چون ها البته چه ها عوض واو قسم است و واو قسم را بمنزله جزو کلمه
پنداشتند بآنکه حذف ساکن اول ناخوش بوده باشد چون ای الله چه اگر ساکن
اول که یاست از لفظ ای بیفتد و الله گفته شود بکسره همزه لازم می آید بلفظ بلفظی
که شبیهست الله اکبر بهمزه و مفهوم مقصود نخواهد بود و در صورت ارتکاب التقای
ساکنین واجب نیست بلکه جایز است و حذف ساکن اول نیز جایز است چنانکه
جاربردی بتصریح نموده و ابو حیان از ابی بکر حکایت نموده حذف حرف
مد که ساکن اولست و اثبات آن را و حذف را مشهور شمرده و باین اعتبار
مصنف این قسم را از صورت اول جدا گردانیده چه در سه صورت اول ارتکاب
التقای ساکنین واجب است و در صورت اولی شرط نموده که حرف مد یا
مدغم در مثل خود در کلمه واحد باشند بجهة اخراج این قسم چه صورت اول ازین
قسم اگر چه ها که عوض از واو قسم است بمنزله جزو است اما در واقع مجموع در کلمه
واحد نیستند چه لفظ ای عوض واو قسم است بلکه بمعنی نعم و جواب سوال را لابد
که میرسد که اما چنین کرده باشد و علت جواز التقای ساکنین در ها الله همان وجهی
است که مذکور شد در صورت اولی ازین چهار صورت و علت جواز آن در ای
الله همان وجهی است که مذکور شد که حذف ساکن اول ناخوش است و در بعضی از

نسخهای

از نسخه‌های متن عبارت وفی نحو یا الله دای الذیب شیخ رضی رضی الله عنه
و شیخ نظام نیز این عبارت را در شرح خود ایراد نموده اند و جاربردی در بیان
اعراب البته در بین دو کلمه گفته چه او گفته که الله در یا الله البته مجرور است باعتبار
آنکه یا عوض از واو محذوفست باعتبار تناسبت انتهایا تاکید کرد در اینکه حرکت طرف در نسبت
از اطراف مخارج حروف چه مخرج یا اول مخارج است که این عبارت
از ابتدای حلق است و نفس اول بان میرسد و مخرج ذ القلب است
که آن انتهای مخارج حروف است و نفس بعد از قطع جمیع مخارج بان
میرسد و چون یا عوض از حرف جر است مدخول آن الله باید مجرور باشد
و مختار نصب البته است و رابع الله باعتبار حرف حذف حرف جر چون
نصب قومه در کریمه اختیار موسی قومه که در اصل من قومه بوده و بسبب
حذف من منصوب شده و بعضی جر از تجویز نموده اند باعتبار آنکه مقدر
در حکم ملحوظ است و عمل جر از آن مقدر صادر میشود و در غیر مواضع مذکوره
التقای ساکنین جایز نیست اتفاقا و چون در مثل وارد شده که والتقت
حلقتا البطان بسکون الف در حلقتا و سکون لام البطان و حال آنکه از آنها
مواضع مذکوره نیست مصر از آن ذره و گفته که و حلقتا البطان شاذ و این
مثلی است مشهور که زده میشود در جائیکه بلیه عظمی و فتنه شدیدی واقع شود
و در اصل کنایه از لاغری شتر است چه بطان بکسر با تنگ شتر است و چون

وچون در تنگ شتر دو حلقه هست و هر چند شتر فربه است حلقهها از هم دور اند و هر چند

و هر چند لاغر است بهم نزدیک تر اند پس هرگاه ملاقی یکدیگر باشند در نهایت لاغری

خواهند بود و لاغری شتر لازم شده اید و قحط ها است با آنکه بهم آمدن این

دو حلقه در شتر فربه لازم دارد نهایت کشیدن تنگ آن را و این علت عظیم

است نسبت بشتر و بدانکه شد و ذا اثبات الف درین شکل موافق عقیده

بصریین است و کوفیین تجویز نموده این اثبات را درین شکل و قیاس مینماید

برین شکل غیر آن را چنانچه ابو حیان از ایشان حکایت نموده فان کان

غیر ذالک و اولها ساکنة حذفت نحو خف و قل و بع و تخشین و اغزو

می واغزن وارمن و تخشی القوم ولتغزو الجیش و ترمی العرض یعنی اگر دو

ساکنین در غیر مواضع مذکوره متحقق شود لابد است از عملی که رفع اجتماع آن

دو ساکن شود پس اگر ساکن اول حرف مد بوده باشند ناچار است از حذف

آن حرف مد خواه آن دو ساکن در یک کلمه باشند چون خف و قل و بع که

در اصل خاف بفتح خا و سکون الف و قاف هر دو و قول بضم قاف و سکون

واو و لام و بیع بکسر با و سکون یا و عین هر دو بوده اند چون این اوامر

از تخاف و تقول و تبیع گرفته شده اند باین روش که حرف مضارع

افتاده و ما بعد حرف مضارع چون متحرک بوده بهمان حرکت امر بنا شد

و حرکت آخر بجزمی ساقط شده خوف و قول و بیع حصول پیوسته و بسبب

التقای ساکنین

التقای ساکنین یعنی الف و فا در اول و واو و لام در ثانی و یا و عین در
ثالث ساکن اول چون حرف مد است افتاده و جوباً تحریک ان جایز
نیست از جهة لزوم ثقل و خواه ان دو ساکن در یک کلمه بوده باشند و در بعضی صورت
خواه ساکن ثانی بمنزلهٔ جزو از کلمهٔ اولی بوده باشد باعتبار انکه ضمیر مرفوع متصل است
بکلمهٔ اولی چون تخشین بفتح شین و سکون یا که واحده مخاطبه است از
مضارع و اغزو که جمع مذکر است از امر حاضر و ارمی که واحده مؤنث است
از امر حاضر و تخشین در اصل تخشیین بوده بفتح شین و کسر یای اول و سکون
یای دوم یای اول باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شد تخشاین حاصل
شد حاصل شد بسکون الف و یا چون ساکن اول حرف مد و تحریکش موجب
ثقل بود ستقباد و تخشین شد و اغزن در اصل اغزوا از دو واو اول و سکون
واو ثانی بود ضمهٔ واو باعتبار ثقل ستقباد و التقای ساکنین شد میان دو
واو اول ستقباد اغزوا شد و ارمی در اصل ارمیی بکسر میم و کسر یای اول
و سکون یای ثانی چه ان ماخوذ است از اصل ترمیین که ترمیین بوده بسبب
حذف حرف مضارع و ازدیاد همزه وصل باعتبار سکون مابعد حرف
مضارع در اسقاط نون تجزی ارمیی حاصل شد کسره یا از جهة ثقل ستقباد
و التقای ساکنین شد میان دو یا یای اول چون حرف مد است ستقباد هم
و ظاهر است ارمی شد که ساکن ثانی درین امثله یعنی یا در اول و تا در ثالث و واو هم